فعلیّت حکم؛ فاعلیت حکم

- معانی فعلیّت حکم
  - معانی فعلیّت حکم
  - فعلیّت در اصطلاح آخوند:
  - معانی دیگر
  - تطبیق دو معنای فعلیّت
- معانی فعلیت در کلام علماء
  - مقدمه: اهمّیّت تراث علماء
  - کلام شهید صدر
  - فعلیّت حکم؛ فاعلیّت حکم

معانی فعلیّت حکم

معانی فعلیّت حکم

[1]کلمه فعلیّت خیلی زیاد کاربرد دارد، لفظ خوبی است؛ اما از بس لفظ خوبی بوده در حوزه‌ها و مقامهای مختلفی، به کار گرفته شده است.

---

[1] متن پیش رو، تنظیم مطالب افاده شده در جلسات درس خارج فقه به تاریخ ۴/ ۱۰/ ۱۳۹۵ و ۱۱/ ۷/ ۱۴۰۱ و ۱۲/ ۷/ ۱۴۰۱می‌باشد.

فعلیّت در اصطلاح آخوند:

ابلاغ حکم

لذا در کفایه یک فعلیّت در مراتب حکم داشتیم که به معنای ابلاغ حکم بود و تنجز به معنای وصول حکم به مکلف بود[1]. این یک نوع اصطلاح بود.

به عبارت دیگر وقتی مَلَک وحی به پیامبر میفرماید، فی الجمله ظهوری در بین مکلّفین پیدا میکند؛ یعنی حکم از انشاء و عالم ثبوت، به عالم اثبات و فعلیّت آمده است. تنجز هم به معنای این است که حکم بعد از ابلاغ به گوش مکلّف خاص یا عموم مکلفین برسد؛ یعنی شأنیّت حصول علم برای مکلّفین که مَلَک وحی و نبی در هر شریعتی، به مکلفین ابلاغ میکنند. ما با این اصطلاح کار نداریم.

---

[1] فاعلم ان الحكم بعد ما لم يكن شيئا مذكورا يكون له مراتب من الوجود:

(أولها) ان يكون له شأنه من دون ان يكون بالفعل بموجود أصلا.

(ثانيها) ان يكون له وجود إنشاء، من دون ان يكون له بعث و زجر و ترخيص فعلا.

(ثالثها) **ان يكون له ذلك مع كونه كذلك فعلا**، من دون ان يكون منجزا بحيث يعاقب عليه.

(رابعها) ان يكون له ذلك كالسابقة مع تنجزه فعلا،

و ذلك لوضوح إمكان اجتماع المقتضى لإنشائه و جعله مع وجود مانع أو شرط، كما لا يبعد ان يكون كذلك قبل بعثته صلى الله عليه و آله،

و اجتماع العلة التامة له مع وجود المانع من ان ينقدح في نفسه البعث أو الزجر، لعدم استعداد الأنام لذلك، كما في صدر الإسلام بالنسبة إلى غالب الأحكام؛

و لا يخفى ان التضاد بين الأحكام انما هو فيما إذا صارت فعلية و وصلت إلى المرتبة الثالثة، و لا تضاد بينها في المرتبة الأولى و الثانية، بمعنى انه لا يزاحم إنشاء الإيجاب لحاقا بإنشاء التحريم سابقا أو في زمان واحد بسببين، كالكتابة و اللفظ أو الإشارة(درر الفوائد في الحاشية على الفرائد ؛ الحاشيةالجديدة ؛ ص۷۰-۷۱)

حيث إنه مع المصلحة أو المفسدة الملزمتين في فعل و إن لم يحدث بسببها إرادة أو كراهة في المبدإ الأعلى إلا أنه **إذا أوحى بالحكم الناشئ من قبل تلك المصلحة أو المفسدة إلى النبي أو ألهم به الولي فلا محالة ينقدح في نفسه الشريفة بسببهما الإرادة أو الكراهة** الموجبة للإنشاء بعثا أو زجرا بخلاف ما ليس هناك مصلحة أو مفسدة في المتعلق بل إنما كانت في نفس إنشاء الأمر به طريقيا....

ع بط) لوصألا ةيافك ا)ةيولوا وأ ةيوبنلا سفنلا في زجرلا وأ ثعبلا بجوي امإ نمإ هيلع فعلي هنوك و...
(٢٧٨-٢٧٧ص ؛ (تيبلا لآ

معانی دیگر

۱.تحقّق موضوع

اصطلاح دیگری که کلمه فعلیّت دارد – که این اصطلاح خیلی مرسوم است -این است که هر حکم انشائی در عالم ثبوت، یک موضوعی دارد. یعنی مُنشئ حکم، مجموعه اموری را در نظر گرفته و حکم را برای آن آورده است. آن چیزهایی که در عالم انشاء جزء موضوع است وقتی در خارج، فرد پیدا کرد و محقّق شد، حکم بالفعل میشود. لذا به یک بیانی موضوع، علت حکم است. به عبارت دیگر، موضوع انشائی وقتی در خارج موجود میشود، وجود خارجی آن موضوع در عالم انشاء حکم، سبب میشود حکم هم بالفعل شود. پس به این معنا موضوع، علت حکم است و حکم به فعلیّت رسیده است[1].

۲. بعث فعلی

اصطلاح دیگر که الآن مرحله بعدی است. مورد خطاب قرار گرفتن به معنای بعث فعلی است یعنی دست مولی بر گُردن ما میآید و میگوید زود باش برو، این را بعث فعلی میگوییم. حکم بالفعل یعنی دست مولی پشت گردن مکلف است و او را تشریعاً هُل می دهد که برو انجام بده.

اما اگر جاهل باشد، مولی میتواند او را هُل دهد یا نه؟ [2]

حکم فعلی؛ حکم فعّال

علم به موضوع که بر آن حکم متفرع میشود، حکم را به فعلیت میآورد.آیا این یعنی قبلش بالفعل نبود یا قبل از علم او به موضوع، موضوع نفس الامری هم بالفعل بود و فقط او نمیدانست؟ یعنی منجّز نبود. این کدام یک از آنها است؟ نمیدانم قبلاً این واژه را گفتهام یا نه [3]. من عرض کردم میگوییم حکم بالفعل و حکم فعّال.

حکمی که موضوع آن محقق است بالفعل است ولو ما آن موضوع را ندانیم. پس اگر درواقع، ماه مبارک است ولو ما نمیدانیم، درواقع وجوب صوم، بالفعل است. چرا بالفعل است؟ بهخاطر اینکه مقصود ما از فعلیت، انطباق قهری است. یعنی در عالم انشا میگویند که روزه ماه مبارک واجب است. حالا ماه مبارک هست. انطباق روز ماه مبارک و بالفعل شدن آن بهمعنای انطباق قهری در اینجا هست. چه مشکلی داریم در اینکه وجوب بالفعل باشد؟!

بله میگوییم نمیداند. لذا میگوییم وجوب بالفعل هست اما فعال نیست؛ یعنی محرّکیت بالفعل نمیتواند داشته باشد.

پس کلمه فعلیّت با این ظرافتی که دارد و غالبا هم مقابل آن انشاء فعلیّت صاحب کفایه به کار میرود، دو نوع است؛ بالدقة لفظ مشترکی است که در دو معنا به کار میرود:

۱.یکی میگوییم فعلیّت حکم، یعنی موضوع ثبوتی، مصداق پیدا کرد، میخواهد جاهل باشد یا نباشد اما حکم بالفعل شده است؛ «اشتراک الاحکام بین العالم و الجاهل» یعنی با این که جاهل است اما وجوب صلاة برای او بالفعل است؛ یعنی موضوع ثبوتی بالفعل است.

۲.اما در جایی که مورد خطاب-ایّاه- قرار گرفته و بعث فعلی شده- دست مولی پشت گردهاش قرار گرفته است که یالّ ورب- در مورد جاهل فعلیّت ندارد. بنابراین به نظرم این دو فعلیّت را -که نزدیک هم هستند و معمولاً با هم ذکر میشوند- در فضای دقیق باید از هم جدا کنیم...

---

[1] حین حکمت الشریعة بوجوب الحج علی المستطیع و جاء قوله تعالی: «و لله علی الناس حج البیت من استطاع إلیه سبیلا» أصبح الحج من الواجبات فی الاسلام و أصبح وجوبه حکما ثابتا فی الشریعة. و لکن إذا افترضنا أن المسلمین وقتئذ لم یکن فیهم شخص مستطیع تتوفر فیه خصائص الاستطاعة شرعا فلا یتوجه وجوب الحج إلی أی فرد من أفراد المسلمین لأنهم لیسوا مستطیعین، و الحج إنما یجب علی المستطیع، أی إن وجوب الحج لا یثبت فی هذه الحالة لأی فرد بالرغم من کونه حکما ثابتا فی الشریعة، فإذا أصبح أحد الأفراد مستطیعا اتجه الوجوب نحوه، و أصبح ثابتا بالنسبة إلیه.

و علی هذا الضوء نلاحظ أن للحکم ثبوتین: أحدهما ثبوت الحکم فی الشریعة. و الآخر ثبوته بالنسبة إلی هذا الفرد أو ذاک.

فحین حکم الاسلام بوجوب الحج علی المستطیع فی الآیة الکریمة ثبت هذا الحکم فی الشریعة و لو لم یکن یوجد مستطیع وقتئذ إطلاقا بمعنی أن شخصا لو سأل فی ذلک الوقت ما هی أحکام الشریعة؟

لذکرنا من بینها وجوب الحج علی المستطیع، سواء کان فی المسلمین مستطیع فعلا أو لا، و بعد أن یصبح هذا الفرد أو ذاک مستطیعا یثبت الوجوب علیه.

و نعرف علی هذا الأساس أن الحکم بوجوب الحج علی المستطیع لا یتوقف ثبوته فی الشریعة بوصفه حکما شرعیا إلا علی تشریعه، و جعله من قبل الله تعالی سواء کانت الاستطاعة متوفرة فی المسلمین فعلا أو لا.

و أما ثبوت وجوب الحج علی هذا المکلف أو ذاک، فیتوقف إضافة إلی تشریع الله للحکم و جعله، علی توفر خصائص الاستطاعة فی المکلف. و الثبوت الأول للحکم- أی ثبوته فی الشریعة- یسمی بالجعل «جعل الحکم». و الثبوت الثانی للحکم- أی ثبوته علی هذا المکلف بالذات أو ذاک- یسمی بالفعلیة «فعلیة الحکم» أو المجعول، فجعل الحکم معناه تشریعه من قبل الله، و فعلیة الحکم معناها ثبوته فعلا لهذا المکلف أو ذاک.

موضوع الحکم:

و موضوع الحکم مصطلح أصولی نرید به مجموع الأشیاء التی تتوقف علیها فعلیة الحکم و المجعول بمعناها الذی شرحناه، ففی مثال وجوب الحج یکون وجود المکلف المستطیع موضوعا لهذا الوجوب، لأن فعلیة هذا الوجوب تتوقف علی وجود مکلف مستطیع.

و مثال آخر: حکمت الشریعة بوجوب الصوم علی کل مکلف غیر مسافر و لا مریض إذا هل علیه هلال شهر رمضان، و هذا الحکم یتوقف ثبوته الأول علی جعله شرعا، و یتوقف ثبوته الثانی- أی فعلیته- علی وجود موضوعه، أی وجود مکلف غیر مسافر و لا مریض و هل علیه هلال شهر رمضان، فالمکلف و عدم السفر و عدم المرض و هلال شهر رمضان هی العناصر التی تکون الموضوع الکامل

للحكم بوجوب الصوم. و إذا عرفنا معنى موضوع الحكم، استطعنا أن ندرك أن العلاقة بين الحكم و الموضوع تشابه ببعض الاعتبارات العلاقة بين المسبب و سببه كالحرارة و النار، فكما أن المسبب يتوقف على سببه كذلك الحكم يتوقف على موضوعه، لأنه يستمد فعليته من وجود الموضوع، و هذا معنى العبارة الأصولية القائلة: «إن فعلية الحكم تتوقف على فعلية موضوعه» أي إن وجود الحكم فعلا يتوقف على وجود موضوعه فعلا.(دروس في علم الأصول (طبع انتشارات السلامي) ؛ ج1 ؛ ص۱۱۹-۱۲۲)

[2] در تمامی این اصطلاحات کلمه ی فعلیّت در معنای خودش به کار رفته است و هیچ کدام از این تعابیر،مجازی نیست. لکن چون متعلق فعلیّت در موارد بالا متفاوت است، معانی مختلف می شود که فعلیّة کل شیئ بحسبه. شاید بتوان گفت فعلیّت در اصطلاح آخوند، فعلیّة الانشاء است، در معنای دوم فعلیّة الموضوع بما له من الاجزاء و الشرائط است و در معنای سوم،فعلیّة البعث و الزجر است

[3] این فقره و خصوص اصطلاح«حکم فعّال» در آن، در جلسه فقه به تاریخ ۱۱/ ۷/ ۱۴۰۱ افاده شده است.

تطبیق دو معانی فعلیّت

۱.جهل به حکم

مولی می‌فرماید «انقذ الغریق»؛ غریق را نجات دهید. وقتی مکلفی که می‌تواند غریق را نجات دهد، غریقی را دید چون در خارج هم غریق هست و هم شخصی که می‌تواند او را نجات بدهد هست، موضوع ثبوتی ای که مولی در نظر گرفته، محقق شده است. اما اگر به وجود غریق علم نداشته باشد، می‌گویید موضوع آمده ولی منجّز نیست. زیرا نمی‌تواند حکم را دائر مدار علم به آن کرد ای علم را جزء الموضوع قرار داد. مثلا بگویید: انقاذ را به شرطی که بدانی واجب است، واجب کردم. پس موضوع قهراً و تکویناً موجود می‌شود و به دی و وضع شارع نیست. به عبارت دیگر وقتی موضوعِ ثبوتی، مصداق پیدا می‌کند، انطباق آن بر مصداق خارجی، قهری است. تنظیم و وضع موضوعِ ثبوتی به دست مقنّن و مُنشئ است اما وقتی مصداق و مقصود آن موضوع محقق شد، دیگر انطباقش بر مصادیق به دست شارع نیست. بنابراین اگر صرفِ تحقق موضوع را فعلیّت بگیریم، یعنی موضوع ثبوتی در خارج مصداق پیدا کرده است مانند وجود مکلف دارای شرایط و غریق؛ این معانی اول فعلیّت.

اما نسبت به شخصی که جاهل به وجود غریق است، مصلحت ملزمه بالفعل شده است، اما آیا در تحلیل می‌توانیم بگوییم علاوه بر اینکه مصداق بالفعل شده، خطاب و بعث هم بالفعل شده است؟! آیا دست مولی بر گرده او قرار گرفته و او را هُل می‌دهد؟! نمی‌توانیم این حرف را بزنیم زیرا لغو است. لذا علم را شرطِ تنجّز می‌دانیم. یعنی موضوع با این که بالفعل شده و مولی هم نمی‌تواند فعلیّت آن را شرط قرار دهد، ولی علم شرط است. ظاهر علم این است که شرط تنجز است و شرطی غیر شرعی است.

۲.تزاحم

آن چه مشهور علما در تزاحم می‌گویند که حکم بالفعل نیست آیا این گونه است؟ دو نفر در حال غرق شدن هستند، و فرض این است که نجات دهنده عالم به آن دو است و تنها می‌تواند یک نفر از آن‌ها را نجات دهد. در اینجا دو مصداق از «انقِذ» محقق شده است و دو فرد با یکدیگر تزاحم کردند؛ سؤال این است که در اینجا دست مولی بر گرده این شخص قرار می‌گیرد که هر دو را نجات بدهد؟ دو فرد از «انقِذ» بالفعل و محقق شده است، اما حکم آن دو تزاحم کرده اند. یعنی دو حکم به گونه‌ای بالفعل شده‌اند که مکلف قدرت بر امتثال هر دو را ندارد.

در اینجا گمان نمی‌کنم احدی شک کند که هر دو حکم به معنای اول، بالفعل -تحقق موضوع در خارج- هستند[1]. زیرا کلمه تزاحم یعنی همین.کلمه تزاحم، یعنی موضوع دو حکم محقق شده است. اگر بالفعل نبود و محقّق نبود، اصلاً تزاحم معنا نداشت.

پس معنای این کلام علما که می‌گویند در تزاحم دو امر بالفعل نیست[2]، غیر از فعلیّت موضوع است. چون شرط تحقق تزاحم، فعلیّت حکم است. یعنی موضوع محقق شده باشد. بنابراین این

فعلیّت، رتبه‌ای سابق بر تزاحم دارد.

۳.نماز

وقتی موضوع محقق شود، امر بالفعل است. وقتی که امر بالفعل است آن وقت شرط الوجوب را سروسامان بدهید.

در مرحله دوم از فعلیت و بعث فعلی، مولا می‌گوید حالا دیگر نمازت را بخوان؛ مثلاً اوّل زوال، وجوب نماز ظهر به معنای اوّل فعلی شده است، اما اگر وضو ندارد،خطاب «کبّر للظهر» فعلی- به‌معنای دوم – نشده است و نمی‌توانند الله‌اکبر بگوید. بلکه ابتدا خطاب ِ«وضو بگیر» در حق او فعلی است. منافاتی ندارد در عین فعلیت موضوع، بعث و خطاب- بخاطر وجود شرط الواجب در مانحن فیه- فعلی نباشد.

حالا اوّلی که می‌خواهد نماز بخواند، می‌گوید «کَبّر»، در این حالت امر به تشهد بالفعل نیست؛ وقتی می خواهی نماز ظهر را شروع کنی فعلاً تکبیر بگو. نه این که امر به صلاه ظهر بگوید تشهد را الان بخوان خوب است بلکه امر به تشهد بالفعل نیست و به تدریج بالفعل می‌شود. همینگونه سایر شرایط هم تدریجی هستند.

---

[1] ال شكّ أنّ الواجب المشروط بعد حصول شرطه يكون وجوبه فعليا شأنَ الواجب المطلق، فيتوجّه التكليف فعلاً إلى المكلّف(اصول الفقه، ج ۱، ص ۸۸)

ألا يكون الدليلان متزاحمين فإن للتعارض قواعد غير قواعد التزاحم على ما يأتي و إن كان المتعارضان يشتركان مع المتزاحمين في جهة واحدة و هي امتناع اجتماع الحكمين في التحقيق في مورده‌ما و لكن الفرق في جهة الامتناع فإنه في التعارض من جهة التشريع فيتكاذب الدليلان و في التزاحم من جهة الامتثال فلا يتكاذبان و لا بد من إفراد بحث مستقل في بيان الفرق كما سيأتي(أصول الفقه (طبع اسماعيليان) ؛ ج ۲ ؛ ص۲۱۲-۲۱۳)

[2] في الحقيقة أن هذا التخيير أنما يحكم به العقل و المراد به العقل العملي بيان ذلك أنه بعد فرض عدم إمكان الجمع في الامتثال بين الحكمين المتزاحمين و عدم جواز تركهما معا و لا مرجح لأحدهما على الآخر حسب الفرض و يستحيل الترجيح بلا مرجح فلا مناص من أن يترك الأمر إلى اختيار المكلف نفسه إذ يستحيل بقاء التكليف الفعلي في كل منهما و لا موجب لسقوط التكليف فيهما معا و هذا الحكم العقلي مما تطابقت عليه آراء العقلاء و لا شك في أن الاضطرار لا يترفع به فعلية التكليف لأن الله تعالى لا يكلف نفسا إلا وسعها و قد ورد في (الحديث النبوي المشهور الصحيح: رفع عن أمتي ما اضطروا إليه). غير أن الشارع المقدس حرصا على بعض العبادات لا سيما الصلاة التي لا تترك بحال أمر عباده بالاستعاضة عما اضطروا إلى تركه بالإتيان ببدل عنه فأمر مثلا بالتيمم بدلا عن الوضوء أو الغسل و قد جاء (في الحديث: يكفيك عشر سنين) و أمر بالمسح على الجبيرة بدلا عن غسل بشرة العضو في الوضوء و الغسل و أمر بالصلاة من جلوس بدلا عن الصلاة من قيام و هكذا فيما لا يحصى من الأوامر الواردة في حال اضطرار المكلف و عجزه عن امتثال الأمر الأولي الاختياري أو في حال الحرج في امتثاله(أصول الفقه (طبع اسماعيليان)، ج1، ص: ۲۴۶-۲۴۷)

معانی فعلیت در کلام علماء

مقدمه: اهمّیّت تراث علماء

این یک مطلب طلبگی در ذهنم است، در بحث‌های شفاهی علماء چیزی نیست که گفته نشده باشد. اما متأسفانه بحث‌های شفاهی همه جا پیاده نمی‌شود. در مدوّنات هم ما به‌نبال آن نمی گردیم. آنهایی که تدوین شده قدرشان دانسته نمی‌شود.

خدا رحمت کند مرحوم آقای علاقه بند را؛ آن استاد بزرگ یزد را؛ ایشان با لبخند خودشان زیاد این را می‌فرمودند؛ می‌فرمودند همیشه هر «اقول» در اصل «قال» بوده! مطلبی بود!

حاج آقا چند بار از مرحوم آقای نهاوندی نقل می‌کردند. شاگرد شیخ. چند نهاوندی داریم. ایشان باید آمیرزا علی آقا باشند. ایشان خیلی به شیخ عقیده داشتند. مثل آمیرزا حبیب الله رشتی. ایشان هم شاگرد شیخ بودند و عقیده‌شان به شیخ خیلی بالا بود. صاحب کفایه در کفایه آورده بودند؛ آن حرف خودشان نبود، حرف آمیرزا حبیب الله رشتی بود؛ «لمن وه تالی العصمه». آمیرزا حبیب الله این را برای شیخ آورده بودند. آقای نهاوندی هم همینطور بودند. حاج آقا می‌فرمودند آقای نهاوندی می‌گفتند استاد ما اشکال واضح که ندارد. خیالتان راحت باشد! اگر یک کسی در جای اشکال واردی به استاد ما گرفت در جای دیگری از خودش گرفته است! یعنی شیخ همه جا همه حرفی را نزده. از یک جای دیگری از خود شیخ مطلب را گرفته و از آن برای اشکال گیری به شیخ استفاده کرده است. این حرف آقای نهاوندی است. ولی کلی حرف این است که قدر تراث دانسته شود.

تراث علماء و هوش مصنوعی

لذا من سفارشی کردم به آقایانی که می‌خواستند هوش مصنوعی را در این مطالب بیاورند. سفارش من این بود که مهمترین چیزی که می‌تواند آن را پربار کند مراجعه به تراث علماء است. باید این تراث تحلیل شود و بررسی شود. زحمات دیگران لوث نشود و خاک نخورد.

تراث علماء در مسئله قرائات

من در مباحث قرائات هم عرض کردم. یکی از ناراحتی‌هایی که در ذهن من هست، این است؛ بعد از مدتی که مشغول بودیم الآن در ذهن من طلبه یک تراث عظیمی مشهود است که به‌خاطر یک چیزهای علمی مختصر که می‌توان آن را با بحث صاف کرد، این تراث فعلاً خاک می‌خورد. اصلاً از آن استفاده نمی‌شود. و حال آنکه تراثی است! وقتی در چند جلسه مبادی آن صاف شود می‌بینند عجب! چه دم و دستگاهی داریم و چقدر می‌توانیم از آن در مجالهای مختلف استفاده کنیم و نمی‌کنیم. منظور اینکه قدر این تراث نباید از ذهن ما کم شود.

تنظیر: لوح الواقع اوسع من لوح الوجود

حال خاطرهای از کتاب «بحوث» بود که جلوترها راجع به بحث نفس الامر میگفتم. شبیه آن در این بحث شد.بحث اوسعیت نفس الامر که تکرار میشد، حالت واهمه انفراد داشتم. خودم یادم هست که حالش به این صورت بود. تا اینکه در جلسهای گفتم این خیلی متعارف و کلاسیک نیست. فردایش یکی از آقایان گفتند این مطلبی که شما میگویید آقای صدر در بحوث هم فرمودهاند؛ «**ان لوح الواقع اوسع من لوح الوجود**[1]». من خیلی خوشحال شدم و بعد هم دیدم در بحوث در ده مورد این را گفتهاند.

از آن جلسه به بعد به جای اینکه بگویم من این را میگویم به گردن ایشان میگذاشتم و میگفتم ایشان در بحوث این را میفرمایند برای اینکه ذهن ام موافق فرمایش ایشان بود و جلو میرفت.

---

[1] فإن قيل: ان قيام الحيثية المشتركة بكل فرد بخصوصه غير معقول أيضا، لأن الأفراد بخصوصياتها متباينات فيلزم من قيام تلك الحيثية بكل واحد منها صدور الواحد بالنوع من الكثير بالنوع بما هو كذلك.

كان الجواب: ما تقدم من أنه لا مجال لتطبيق مثل هذه القاعدة في أمثال المقام مما لم يكن قيام الحيثية المشتركة فيه بالفرد من سنخ قيام المعلول بالعلة على نحو التأثير و الإيجاد، و إلا فما ذا يقال عن الحيثية المشتركة المصححة لانتزاع مفهوم الشيء، فهل هي قائمة بالإنسان بخصوصه و بالماء بخصوصه مثلا أو قائمة بالقدر المشترك بينهما؟

لا سبيل إلى الثاني، لأن ما به امتياز أحدها على الآخر شيء أيضا بلا إشكال. و عليه، فقيام حيثية مشتركة واحدة في لوح الواقع بأمور كثيرة بما هي كثيرة و متمايزة ليس فيه محذور **لأن لوح الواقع** الذّي هو **أوسع من لوح الوجود** ليس بابه باب التأثير و الإيجاد فليست ماهيات الإنسان و الحصان و الطير علل للإمكان على حد العلية في عالم الوجود لتطبق قاعدة ان الواحد لا يصدر إلا من واحد لاستكشاف قيام الإمكان بالجامع بين تلك الماهيات.(بحوث في علم الأصول، ج1، ص: 91-92)

و منه يظهر: انّ الإشكال الثالث و هو إنكار الوجود الرابط الخارجي لا يضرّ بالمدعى علوّة على أنّه خلاف التحقيق، إذ لو أريد إنكار ثبوت وجود ثالث خارجاً على وجود المنتسبين فهو صحيح لكنّه ليس هو المراد بالوجود الرابط. و إن أريد إنكار ثبوت واقعية ثالثة في الخارج وراء واقعية المنتسبين فهو غير صحيح، لوضوح انّ **هناك أمراً واقعياً ثابتاً في لوح الواقع الذّي هو أوسع من لوح الوجود** نفتقده عند ما نفترض انراً و موقداً غير منتسبين و هذه الواقعية هي منشأ انتزاع مثل عنوان الظرفية أو المظروفية و هي منشأ واقعيتهما لو قيل بأنّهما من الأمور الواقعية لا الاعتباريّة.(بحوث في علم الأصول / ج1 / 248 / توضيح المقصود من الوجود الرابط ..... ص : ۲۴۷)

این عبارت بیش از بیست بار در کتاب بحوث شهید صدر تکرار شده است.برای مشاهده ی سایر موارد به سایت فدکیه، صفحه «عبارات کتب فلسفی و کلامی در مورد نفس الامر» مراجعه

فرمایید.

کلام شهید صدر

حال شبیه همان مطلبی که در نفس الامر عرض کردم و آن روز گفتند و من خیلی خوشحال شدم، حال در قضیه فاعلیت پیش آمد.

فعلیّت حکم؛ فاعلیّت حکم

یک متنی را از بحوث برای من فرستادند و دیدم که خیلی خوب شد. این عبارت به این قشنگی و به این خوبی است. بحث جلد پنجم، صفحه ۳۳۶؛ ایشان میخواهند جوابی بدهند و مطلبش هم خیلی خوب است. هر طلبه‌ای که چند سال مشغول کتاب و درس و بحث است، به یک ذهنیتی میرسد. بعضی از چیزها که در ذهن من هست را از باب سفارش طلبگی عرض میکنم. مثلاً همین چند سطر در صفحه ۳۳۶، نصف صفحه اول آن، خیلی مطلب کلی پر فایده‌ای است. ولو ایشان دارند جوابی به یک بحثی میدهند. تراث یعنی همین. یعنی یک عالمی یک جایی یک مطلبی را میگوید اما این مطلب در دل خودش یک چیز کلی بسیار پر فایده‌ای است. اینکه قدر این حرف او دانسته شود و در جای دیگری استفاده شود، وظیفه او بوده و در آن جا گفته. دیگران نباید کفران نعمت کنند. این حرف را بگیرند.

من فقط به عبارت صفحه ۳۳۶ اشاره میکنم. اینکه فعلیت به امتثال ساقط نمیشود، خیلی قدرش را بدانید. در جای جای فقه به درد میخورد. ایشان در اینجا گفتند اما چیزی نیست که تنها به درد اینجا بخورد. خیلی فوائد عدیده‌ای دارد.

«وعليه فكبرى سقوط الفعلية بالامتثال غير صحيحة وانما الساقط بحسب الحقيقة فاعلية التكليف ومحركيته[1]»؛ تکلیف بالفعل است اما فاعلیت ندارد. ایشان این را در اینجا مطرح کرده‌اند.در همین جلد بحوث، چهار صفحه دیگر هم هست. صفحه ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۲ و ۱۸۷. در جلد چهارده هم صفحه ۲۱۴.

«فاعلیة التکلیف» با این عنوان خوب است. ذهنم تحریک شد که در نرم‌افزار اصول هم ببینم. همین ترکیب «فاعلیة التکلیف» در بیستویک مورد آمد. موارد خیلی خوب بود. «التکلیف فاعلیته» نزدیک دویست مورد بود که شاید بالای پنجاه موردش مربوط به همینجا بود. در حلقات هم بود. دیدم خیلی مفصل هست.

مرحوم آقای اراکی در جلد اول اصولشان این را دارند. در استصحاب تعلیقی یک بیان خیلی خوبی برای فعلیت و فاعلیت دارند. اینها چیزهایی است که وقتی آدم مراجعه میکند ذهنش شروع به فعال شدن میکند؛ در اینکه از کلمات علماء استفاده کند و آن را نظم بدهد و جلو ببرد[2].

بسط دادن برای شما است. سنتان سن جوانی است؛ هم قدر وسائلی که دارید را بدانید و هم قدر این مباحث و تراثی که علماء زحمت کشیده‌اند را بدانید[3].

---

[1] سقوط فاعلیت تکلیف

المانع الثاني- ان وجوب الأقل منجز على كل حال و هو مردد بين كونه استقلاليا أو ضمنيا و في حالة الاقتصار على الإتيان بالأقل لا يحرز سقوطه لأنه على تقدير كونه ضمنيا لا يسقط إلا بضمن الإتيان بالكل لأن الوجوبات الضمنية امتثالها أيضا ضمني فيكون من الشك في

المحصل و الخروج عن عهدة تكليف معلوم على كل حال فيجب الاحتياط، و ليس هذا الاحتياط بلحاظ احتمال وجوب الزائد حتى يقال انه شك في التكليف بل انما هو رعاية للتكليف بالأقل المنجز بالعلم و اليقين نظرا إلى ان الشغل اليقيني يستدعي الفراغ اليقيني.

و يرد عليه:

أولا- ان سقوط الفعلية بالامتثال أساسا غير معقول، إذ لو أريد به سقوط الجعل فهو لا يكون إلا بالنسخ، و ان أريد سقوط فعلية المجعول بارتفاع موضوعه فهو عرف ان يكون عدم الامتثال قيدا فيه و من الواضح ان أخذ قيد في الموضوع ليس جزافا بل باعتبار دخله في المالك و المحبوبية و من المعلوم ان عدم الامتثال ليس دخيلا فيه لأن صدور المحبوب و ما فيه المالك لا يخرج عن كونه محبوبا كما يظهر بمراجعة الوجدان و مراجعة المطلوب التكويني، نعم قد لا يكون الفرد الثاني بعد الفرد الأول محبوبا و ذاك أمر آخر كما لا يخفى.

و عليه **فكبرى سقوط الفعلية بالامتثال غير صحيحة و انما الساقط بحسب الحقيقة فاعلية التكليف و محركيته،** و في المقام لو ادعي الشك في سقوط الفعلية فقد عرفت انه لا شك فيها، و ان ادعي الشك في سقوط الفاعلية جاء الأقل فمن الواضح ان فاعلية الأقل المعلوم و محركيته لا تكون بأكثر من الإتيان بالأقل فان فاعلية أي تكليف سقوط الإتيان بمتعلقه و سد باب عدمه و المفروض تحقق ذلك خارجا و انما الشك في تعين لزوم الإتيان بالزائد لكن المفروض ان التكليف به مشكوك و مجرى للبراءة.(بحوث في علم الأصول ج ۵ ص ۳۳۵-۳۳۶)

ایشان در حلقات نیز می فرماید:

حالات ارتفاع القدرة:

ثم إن القدرة التي هي شرط في الإدانة و في التكليف، قد تكون موجودة حين توجه التكليف، ثم تزول بعد ذلك. و زوالها يرجع الى احد اسباب:

الأول: العصيان، فإن الانسان قد يعصي و يؤخر الصلاة حتى لا يبقى من الوقت ما يتاح له ان يصلي فيه.

الثاني: التعجيز، و ذلك بأن يعجز المكلف نفسه عن أداء الواجب،بأن يكلفه المولى بالوضوء، و الماء موجود أمامه، فيريقه و يصبح عاجزا.

الثالث: العجز الطارئ لسبب خارج عن اختيار المكلف.

و واضح ان الإدانة ثابتة في حالات السببين الأول و الثاني، لأن القدرة حدوثا على الامتثال كافية لإدخال التكليف في دائرة حق الطاعة، و اما في الحالة الثالثة فالمكلف اذا فوجئ بالسبب المعجز، فلا إدانة. و اذا كان عالما، بأنه سيطرأ، أو تمهل في الامتثال حتى طرأ، فهو مدان أيضا.

و على ضوء ما تقدم يقال عادة: ان الاضطرار بسوء الاختيار لا ينافي الاختيار عقابا، أي انه لا ينفي القدرة بالقدر المعتبر شرطا في الإدانة و العقاب. و يراد بالاضطرار بسوء الاختيار ما نشأ عن العصيان أو التعجيز.

و أما التكليف فقد يقال انه يسقط بطرو العجز مطلقا، سواء كان هذا العجز منافيا للعقاب و الإدانة أو لا، لانه على أي حال تكليف بغير المقدور و هو مستحيل.

من هنا يكون العجز الناشئ من العصيان و التعجيز مسقطا للتكليف، و ان كان ال يسقط العقاب. و على هذا الاساس يردف ما تقدم من أن الاضطرار بسوء الاختيار ال ينافي الاختيار عقابا، بقولهم: انه ينافيه خطابا، و مقصودهم بذلك سقوط التكليف.

و الصحيح انهم إن قصدوا بسقوط التكليف سقوط فاعليته و محركيته، فهذا واضح، إذ ال يعقل محركيته مع العجز الفعلي، و لو كان هذا العجز ناشئا من العصيان**. و إن قصدوا سقوط فعليته، فيرد عليهم:**

ان الوجوب المجعول انما يرتفع إذا كان مشروطا بالقدرة ما دام ثابتا، فحيث ال قدرة بقاء ال وجوب كذلك. و اما إذا كان مشروطا بالقدرة بالقدر الذي يحقق الإدانة و المسئولية، فهذا حاصل بنفس حدوث القدرة في أول الأمر، فال يكون الوجوب في بقائه منوطا ببقائها.

و البرهان على اشتراط القدرة في التكليف ال يقتضي اكثر من ذلك، و هو ان التكليف قد جعل بداعي التحريك المولوي، و ال تحريك مولوي إال مع الإدانة، و ال إدانة إال مع القدرة حدوثا، فما هو شرط التكليف إذن بموجب هذا البرهان هو القدرة حدوثا.

و من هنا صح أن يقال ان الاضطرار بسوء الاختيار ال ينافي اطالق الخطاب و الوجوب المجعول أيضا، تبعا لعدم منافاته للعقاب و الإدانة.
نعم ال اثر عمليا لهذا الاطالق، إذ سواء قلنا به أو ال، فروح التكليف محفوظة على كل حال، و فاعليته ساقطة على كل حال، و الإدانة مسجلة على المكلف عقال بال إشكال.(دروس في علم الأصول (طبع انتشارات اسلامى)، ج2، ص: 207-۲۰۹)

عبارات دیگری از ایشان در تبیین سقوط فاعلیت تکلیف:

بناء على ما هو الصحيح من ان التكليف ال تسقط فعليته بالعصيان و الامتثال و انما تسقط فاعليته(بحوث في علم الأصول، ج4، ص: 172)

تارة يفترض أن المقصود بسقوط التكليف هو معناه الحقيقي الذي يكون إما بمعنى سقوط الجعل، أو بمعنى سقوط المجعول. فلو أريد بذلك سقوط الجعل، فإنه ال يكون إال بمعنى النسخ الحقيقي و البداء المستحيل على الله تعالى، و لو أريد سقوط المجعول و فعلية التكليف، فهو ال يكون إال بانتفاء موضوعه، أو أحد أجزاء موضوعه أو قيوده، و معلوم أن الامتثال ال يحقق سقوط التكليف بشيء من المعنيين... و أخرى يفترض أن المقصود بسقوط التكليف هو سقوط فاعليته و محركيته(مباحث الأصول، ج4، ص:۳۱۸-۳۱۹)

فكبرى سقوط الفعلية بالامتثال غير صحيحة و انما الساقط بحسب الحقيقة فاعلية التكليف و محركيته، (بحوث في علم الأصول، ج۵، ص: ۳۳۶)

سید محمود هاشمی شاهرودی ره:

بناء على ما هو الصحيح من عدم سقوط فعلية الأمر بالامتثال أصال و إنما الساقط فاعليته(اضواء و آراء ؛ تعليقات على كتابنا بحوث في علم الأصول، ج1، ص: ۲۷۴)

تفکیک بین فعلیت و فاعلیت علاوه بر بحث سقوط تکالیف در مواضع دیگری نیز مورد استفاده شهید قرار گرفته است:

ب)اشکالات جعل حکم ظاهری

ث م ان ه ان ك ار ا ز ا ر ط آ خ ر م ن ا إ ل ش ا ك ل ف ي ا إ ل ش ا ك ل ع ل ى ا أ ل ح ا ك م ا ل ظ ا ه ر ي ة ل م ي ت ع ر ض ل ه ا ل ع ا ل م و ه و ا ل ش ا ك ل ف ي ا ل ص ي غ ة ا ل أ و ل ى:- ا ن ا ن ح ا ف ظ ا ل ح ك م ا ل ظ ا ه ر ي، و ي م ك ن ت ق ر ي ب ه إ ح د ى ص ي غ ت ي ن: ب ي ن ه و ب ي ن ا ل ظ ا ه ر ي، و ي م ك ن ت ق ر ي ب ه إ ح د ى ص ي غ ت ي ن: ا ل ص ي غ ة ا ل أ و ل ى- ا ن ا ن ح ا ف ظ ا ل ح ك م ا ل ع ق ل ي ة ن ف س ا ل ح ك م ا ل ق ا ن و ن ي ة ف ي م ع ق و ل ي ة ن ف س ا ل ح ك م ا ل و ا ق ع ي ف ي ا ل إ ش ك ا ل ف ي م ع ق و ل ي ة ا ل ج م ع ي ة ك ي ف ي ة ف ي ا ل ا ل ت ح ا ك م ا ل ظ ا ه ر ي ة ل م ي ت ع ر ض ل ه ا ل ع ا ل م و ه و ا ل ش ا ك ل ف ي ا ل ص ي غ ة ا ل ث ا ن ي ة- ا م إ ذ ا ف ر ض ا ل ق ط ع و ج د ا ن ا أ و ت ع ب د ا ب ح ر م ة ص ا ل ا ة ا ل ج م ع ة ف ا ن ه ح ي ئ ذ ا ل ي ع ق ل ث ب و ت ه ف ي ا ل و ا ق ع و ل و ك ا ن ا ل م ن ج ه ة م ح ذ و ر ا ل ل غ و ي ة و ع د م ا ل م ح ر ك ي ة ب ل ل ك و ن ه ت ك ل ي ف ا ب غ ي ر م ق د و ر، ل أ ن ه ا ذ ا ا ل خ ط ا ب إ ن ك ا ن ا م ر ا ب إ ت ي ا ن ا ل ج م ع ة م ع ا ل ت ح ف ظ ع ل ى ا ل ظ و ظ ي ف ة ا ل م ن ج ز ة ع ل ى ا ل ع ب د ك ا ن م ن ا ل أ م ر ب ا ل ن ق ي ض ي ن و ه و م س ت ح ي ل أ ن ه ي ع ت ق د ح ر م ت ه ا ب ح س ب ا ل ف ر ض، و إ ن ك ا ن ي ق ت ض ي إ ي ا ن ه ا ب د ا ل ع ن ظ و ظ ي ف ت ه ا ل م ن ج ز ة ع ل ي ه ف ه و غ ي ر م ق د و ر م و ل و ي ا و إ ن ك ا ن م ق د و ر ا ت ك و ي ا ن ل أ ن ه ي ل ز م ع ل ي ه ع ق ا ل ب ق ا ن و ن ا ل ع ب و د ي ة ت ر ك ص ا ل ا ة ا ل ج م ع ة ب ح س ب ا ل ف ر ض ب ل ي م ك ن ت ع م ي م إ ش ك ا ل ع د م ا ل ق د ر ة ف ي خ ص و ص ا ل ع ب ا د ا ت ف ي م ا إ ذ ا ع ط ق ب ع د م ا ل م ط ل و ب ي ة و ا ل م ش ر و ع ي ة و ل و ل م ي ق ط ع ب ا ل ح ر م ة ا ل ذ ا ت ي ة ل أ ن ا ل إ ت ي ا ن ب ا ل ف ع ل ب ق ص د ا ل ق ر ب ة غ ي ر م ق د و ر ح ي ئ ذ ت ك و ي ا ن إ ل ى ع ل ى و ج ه ا ل ت ش ر ي ع ا ل م ح ر م و ه و م ن ا ف ل ل ق ر ب ة أ ي ض ا.

و ي م ك ن ت ص و ي ر ن ف س ا ل م ح ذ و ر ي ن ف ي ا ل ص ي غ ت ي ن ف ي ب ع ض ح ا ا ت ا ل ش ك ف ي ا ل ح ك م ا ل و ا ق ع ي أ ي ض ا و ذ ل ك ف ي م ا إ ذ ا ف ر ض د و ر ا ن ا ل أ م ر ب ي ن ا ل م ح ذ و ر ي ن أ ب ن ا ح ت م ل ا ل م ك ل ف ا ل ح ر م ة ب ن ف س د ر ج ة ا ح ت ا م ل ه و ل ل و ج و ب ف ا ن ث ب و ت ا ل ح ك م ا ل و ا ق ع ي ك م ا إ ذ ا ك ا ن ه و ا ل و ج و ب غ ي ر م ع ق و ل أ ن ه ي س ت ح ي ل م ح ر ك ي ت ه ف ي ه ذ ه ا ل ح ا ل ة ح ت ى ب ا ل ت ح ر ي ك ا ل ن ا ق ص و ا ذ ه م ح ذ و ر ا ل ص ي غ ة ا ل أ و ل ى و ك ذ ل ك ي س ت ح ي ل ا م ت ا ل ه إ ذ ا ك ا ن ع ب ا د ي ا و ا ذ ه م ح ذ و ر ا ل ص ي غ ة ا ل ث ا ن ي ة

و ا ل ج و ا ب ع ن ا ل إ ش ك ا ل ا م ا ب ص ي غ ت ه ا ل أ و ل ى ف ا س ت ح ا ل ة ا ل م ح ر ك ي ة ي م ك ن أ ن ي ر د ب ه ا أ ح د أ م و ر:

١-ا ن ا ل ح ك م ا ل و ا ق ع ي ي س ت ح ي ل ث ب و ت ه ل أ ن ح ق ي ق ة ا ل ح ك م و ر و ح ه ا ل م ح ر ك ي ة م ن ق ب ل ا ل م و ل ى ف إ ذ ا ا س ت ح ا ل ك ا ن ا ل ح ك م م س ت ح ي ل ا.

و ج و ا ب ه: ا ن **ا ل ت ح ر ي ك م ن ق ب ل ا ل م و ل ى ي ت و ق ف ع ل ى ح ي ث ي ت ي ن، إ ح د ا ه ا م ا ت ح ت س ل ط ا ن ا ل م و ل ى و ه ي إ ش غ ا ل ذ م ة ا ل م ك ل ف ب ا ل ف ع ل ب ج ع ل خ ط ا ب ي ب ر ز ف ي ه م ب ا د ئ ا ل ح ك م ب د ا ع ي إ ل ق ا ئ ه ع ل ى ع ه د ة ا ل ع ب د م ه م ا ك ا ن ت ص ي ا غ ت ه ا ل ق ا ن و ن ي ة ا ل ا ع ت ب ا ر ي ة أ و ا ل ل ف ظ ي ة ا ل ت ع ب ي ر ي ة.**

إ ل ا ا ن ه ذ ه ا ل ح ي ث ي ة ا ل ا ت ك ف ي و ح د ه ا ل ل م ح ر ك ي ة ب ل ا ل ا ب د م ن ض م ح ي ث ي ة ث ا ن ي ة إ ل ي ه ا و ه ي و ص و ل ذ ل ك ا ل ا ش غ ا ل ل ل ع ه د ة إ ل ى ا ل م ك ل ف ب ن ح ي ح ك م ا ل ع ق ل ب ت ن ج ز ه و ق ب ح م خ ا ل ف ت ه و ه ذ ه ا ل ح ي ث ي ة ل ي س ت ت ح ت س ل ط ا ن ا ل م و ل ى ب ا م ه و م و ل ى. و و ا ض ح ا ن ا م ه و م ف ا د ا ل خ ط ا ب ا ت ا ل و ا ق ع ي ة ا ل ت ي ي د ع ي ا ل م خ ط ئ ة ا ن ح ف ا ظ ه ا و ا ش ت ا ر ك ه ا ب ي ن ا ل ع ا ل م ي ن و ا ل ج ا ه ل ي ن ا ن ا م ه و ا ل ح ي ث ي ة ا ل أ و ل ى ف ق ط ا ل ا ث ا ن ي ة ف ا ن ه ا أ ج ن ب ي ة ع ن م ف ا د ا ل خ ط ا ب ا ت ف ض ا ل ع ن ك و ن ه ح ق ي ق ة ا ل ح ك م و ا ذ ه ا ل م ق د ا ر أ ع ي ا ل ح ي ث ي ة ا ل أ و ل ى م ح ف و ظ ة ح ت ى ف ي م و ا ر ا ل ق ط ع ب ا ل ع د م. و إ ن ق ي ل ب أ ن ه ذ ا ل ا ن س م ي ه ح ك م ا ذ ا ك ن ق ا ش ف ي ا ل ل غ ة و ا ل إ ا ل ف ر و ح ا ل ن ز ا ع ب ي ن ا ل م خ ط ئ ة و ا ل م ص و ب ة ر ا ج ع ة إ ل ى ث ب و ت إ ط ل ا ق م ف ا د ا ل خ ط ا ب ا ت ا ل و ا ق ع ي ة و ع د م ه و م ف ا د ا ه ل ي س إ ل ا ا ل ت ح ر ي ك ب م ق د ا ر ا ل ح ي ث ي ة ا ل أ و ل ى ك م ا ه و و ا ض ح.

٢- ا ن ا ل خ ط ا ب ا ت ا ل و ا ق ع ي ة م ن ج م ل ة م د ل و ل ا ت ه ا ل ع ر ف ي ة ا ل ت ص د ي ق ي ة ا ن ه ا ص ا د ر ة ب ا د ع ا ل م ح ر ك ي ة و ا ل ب ا ع ث ي ة ف ا ل ي ع ق ل إ ط ل ا ق م ف ا د ا ه ل م ن ا ل ي ع ق ل ف ي ح ق ه ا ل م ح ر ك ي ة و ا ل ب ا ع ث ي ة.

و الجواب: ان الدا عي المذكور و إن كان نسلم كونه مدلول عرفي تصديقي للخطابات أيضا إلا ان المدلول انما هو المحركية بمقدار ما يكون تحت سلطان المولى ال بالمقدار الخارج عنه و الأكثر منه أي بمقدار الحيثية الأولى فقط و هي معقولة في مواردالقطع بالعدم كما أشرنا فيكون الإطلاق الخطابات الواقعية معقولة أيضا. و مرجع ذلك إلى ان كل خطاب مجعول بداعي التحريك و التنجز ولو صل إلى العبد.

٣- أن يراد دعوى لغوية الإطلاق المذكور لأن المحركية بمقدار الحيثية الأولى من دون ضمن الحيثية الثانية أي أثر لها؟.

و الجواب: ان اللغوية انما تكون لو كان المولى قد تصدى لجعل الخطاب الواقعي في خصوص هذه المواردال ام اذا كان بالإطلاق الذي هو أخف مئونة من التقييد.
هذا مضافا إلى إمكان فرض المصلحة في نفس إطلاق الخطاب بعد فرض تمامية المالك في المتعلق بأن يكون إطلاق الخطاب فيه مصلحة صياغية قانونية ال يمكن توفيرها و تنظيم تمام محصولها و آثارها ولو جعلت الخطابات الواقعية مقيدة. و اما دعوى كفاية ترتب الأثر الشرعي على الإطلاق بلحاظ الإعادة و القضاء بعد انكشاف الخلاف في دفع اللغوية فهو يرجع إلى الجانب الصياغي كما يظهر بالتأمل.

و بهذا يتضح الجواب على الصيغة الثانية للإشكال من لزوم التكليف بغير المقدور فان المقدور بالتكليف حينما يكون تكليفا بالمقدور و ذلك حينما تتوفر الحيثية و هي التكليف حينما يكون محركا يكون تكليفا بالمقدور و ذلك حينما تتوفر الحيثية و هي وصولها إلى المكلف و كونه من دونها غير مقدور ال يضر به لأنه ليس محركا بالفعل ليكون تحريكا نحو غير المقدور فان **غير المعقول انما هو التكليف بغير المقدور حينما يراد المحركية و فاعلية التكليف و ذلك حين وصوله** ال أكثر من هذا المقدار فان العقل ال يحكم بأكثر من ذلك كما هو واضح.(بحوث في علم الأصول، ج4، ص: 212-٢١٤)

ج) شک در فعلیت: مجرای برائت؛ شک در فاعلیت: مجرای احتیاط

ثمرات تفکیک بین فعلیت و فاعلیت را میتوان در مبحث اصول عملیه مشاهده کرد:

[التنبیه الرابع] الأقل و الأکثر فی المحصل

التنبیه الرابع: فی دوران الأمر بین الأقل و الأکثر فی الشک فی المحصل.

و الحدیث عن ذلک و عن دوران الأمر بین الأقل و الأکثر فی غیر الشک فی المحصل یکون بعد الفراغ کبرویا عن أمرین:

أحدهما: أن الشک فی أصل التکلیف غیر المعلوم بالعلم الإجمالی الجامع لشرائط التنجیز یکون مجری للبراءة.

و الثانی: أن الاشتغال الیقینی یستدعی الفراغ الیقینی.

و بالتعبیر الفنی نقول: **إذا** علم بفعلیة التکلیف و **شک فی فاعلیته کان ذلک مجری للاشتغال**، أما **إذا کان الشک فی نفس فعلیة التکلیف فهو مجری للبراءة**. (مباحث الأصول، ج4، ص:372)

و إنما المدار لذلک هو أن یکون **الشک فی فاعلیة التکلیف** مع الجزم بفعلیته، فعندئذ **ال تجری البراءة العقلیة و ال النقلیة**، لعدم الشک فی التکلیف، أما الشک فی **فعلیة التکلیف فهو مجری للبراءة** و لو فرض الشک فی مرحلة البقاء دون الحدوث، و صدق علیه عنوان الشک فی المسقط، فحیث إن الشک یکون الشک فی أصل التکلیف و لو بقاء یکون مجری

للبراءة.(مباحث الأصول، ج4، ص: 382)

د) مراتب حكم شرعي

برخي از شارحين كلمات شهيد صدر، مرتبه فاعليت را يكي از مراتب حكم در نگاه ايشان مي‌دانند:

(قاعدة استحالة التكليف بغير المقدور) شرطية القدرة و محلها

في التكليف مراتب متعددة و هي المالك «2» و الارادة و الجعل

---

(٢) بمعنى ان المالك مرتبة من مراتب التكليف لكونه روح التكليف و إن لم يحكم على اساسه المولى لسبب ما، فلو اطلع العبد على عطش مولاه فان العقل يحكم بلزوم اتيانه بالماء. و على هذا الاساس يحكم بعض علمائنا بصحة العبادة و لو لم يوجد بها امر كما في حالة تزاحمها مع ضد اهم منها- على القول بذلك-. مرادنا ان نقول انك اذا نظرت الى التكليف لوجدت فيه اربع مراتب مترتبة على بعضها، المرتبة الاساسية فيه هي المالك، و ليس الجعل الا مظهرا كاشفا عن وجود المالك، ثم تأتي المراتب الثلاثة المذكورة في المتن

(*) الصحيح ما ذهب اليه المشهور من كون الفعلية أيضا من مراتب التكليف، لكن لا بمعنى ان المولى يجعل حكما آخر- بعد تمامية قيود الحكم- اسمه حكم فعلي، فهذا ليس من شئون المولى كما قال السيد الشهيد (قده) بحق، بل بمعنى تمامية ملاك الفعلية و تحقق شرائطه الدخيلة في فعليته، فاذا علم المكلف بتحققها و كان قادرا على الامتثال فقد صار منجزا و فاعلا و محركا.

(اضافة) الى ان المناط الذي جعل السيد الشهيد رحمه الله يعتبر الادانة من مراتب التكليف موجود في الفعلية ايضا.

فاذا عرفت هذا تعرف ان مراحل الحكم. مع غض النظر عن مبادئه. ثلاثة:

أ-الجعل و الانشاء، و له مرحلتان: مرحلة وجوده الازلي في علم الباري عز و جل، و مرحلة انزاله على قلب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بداعي التحريك- عند تمامية الشروط- و الارشاد.

ب-الفعلية، و هي تتوقف على تحقق شرائط الحكم الدخيلة في الملاك، و سيذكر هذه الكلمة هو بنفسه في بحث «زمان الوجوب و الواجب» عند قوله «كان الجواب: ان فعلية الوجوب تابعة لفعلية الملاك ... » فالقدرة الشرعية كالقدرة على الحج دخيلة في ملاك وجوب الحج بدليل وروده في لسان الآية الكريمة، و مثلها الزوال بالنسبة الى وجوب صلاة الظهر، و غيرها من الشرائط الخاصة (كما في المثاليين المتقدمين) و العامة (كالبلوغ و العقل)، فقول المولى مثلا «اذا نجح زيد فاكرمه» يكون نجاح طرفا في وجوب اكرامه و هكذا ... و قد يكون العلم الذي هو غالبا شرط عام في مرحلة التنجز شرطا خاصا في بعض الاحكام. اي دخيلا في الملاك. كما في القصر و التمام.

ج- **التنجز، و قد يعبر عنه بمرحلة فاعلية التكليف و محركيته كما يعبر السيد الشهيد في المتن** و هي المرتبة التي ترفعها صالة البراءة، إذ انها ترفع الحكم الظاهري اي التنجز لا الواقعي اي الفعلية. و على اي حال فهذه المرتبة تتوقف على العلم بالحكم و العلم بتحقق شرائطه و القدرة العقلية و هي القدرة الغير وارده في لسان الدليل او قل الغير دخيلة في ملاك الحكم، و التي منها عدم وجود المزاحم المساوي في الاهمية او الاهم. فان الحكم قد يصير فعليا اي تام الشرائط الدخيلة في الملاك كنجاح زيد و الاستطاعة الى الحج اي تام المصلحة او المفسدة كما في «اذا غلا العصير العنبي و لم يذهب ثلثاه فقد حرم»، لكن ان لم يعلم الشخص بغليانه مثلا فان الحرمة الفعلية- التي هي معلولة للمفسدة التامة(دروس في علم الأصول)

شرح الحلقة الثالثة)، ج2، ص: ١٦١-١٦٢)

ه) علم اجمالی در تدریجیات

[التنبيه الثامن] العلم الإجمالي في التدريجيات

التنبيه الثامن: في العلم الإجمالي في التدريجيات.

ول علم إجمالا بأحد حكمين، أحدهما: بلحاظ الزمان الحاضر، و الآخر:بلحاظ الزمان المستقبل، من قبيل علم المرأة إجمالا بحيضها في هذا الزمان، فيحرم عليها الدخول في المسجد مثلا بالفعل، أو في الزمان الآتي فيحرم عليها ذلك في الوقت الآتي، فهل يكون مثل هذا العلم الإجمالي منجزا، أو لا؟

إن ارتباط الحكم بالزمان المستقبل تارة يكون بمعنى كونه استقباليا خطابا و مالكا، و أخرى بمعنى كونه استقباليا خطابا، كما لو علم بوجود المالك بالفعل في العمل الكذائي الاستقبالي، و لكن رأينا أنه ليس الخطاب ثابتا الآن و لو من باب القول باستحالة الواجب المعلق، و ثالثة بمعنى تأخر زمان الواجب و إن كان المالك و الخطاب ثابتا بالفعل، و ذلك إذا قلنا بإمكان الواجب المعلق، و رابعة بمعنى أن المكلف يقصد صدفة تأخير امتثاله.

و نحن نتكلم أولا في القسم الأول، فإن ثبتت فيه منجزية العلم الإجمالي، فلا إشكال في منجزيته في الأقسام المتأخرة، و إلا وصلت النوبة إلى البحث عن الأقسام المتأخرة.

و بما أننا سوف نثبت التنجيز في هذا القسم، فلا تصل النوبة إلى البحث عن سائر الأقسام، و نقصر البحث على هذا القسم، فنقول:
إن هنا شبهة في منجزية هذا العلم الإجمالي تنشأ من الصيغة المذكورة في مقام بيان ضابط منجزية العلم الإجمالي، و هي أن العلم الإجمالي إنما يكون منجزا إذا كان متعلقا بحكم فعلي على كل تقدير، فيقال فيما نحن فيه: إنه لم يتعلق العلم بحكم فعلي على كل تقدير، إذ لو حرم عليها الدخول في المسجد الآن مثلا- لكونها حائضا- فهذا حكم فعلي قابل للتنجيز بحكم العقل، و لو كان يحرم عليها الدخول فيما بعد، فهذه الحرمة غير فعلية الآن، و غير قابلة للتنجيز فعلا بحكم العقل، و الجامع بين القابل للتنجيز و غير القابل له غير قابل للتنجيز.

و هذه الشبهة دعت الشيخ الأعظم إلى القول بعدم التنجيز في بعض الشقوق- على ما في التقريرات-، و دعت المحقق العراقي [1] «1» إلى إبراز علم إجمالي آخر منتزع عن هذا العلم الإجمالي يكون بين حكمين فعليين، فينسب التنجيز إلى هذا العلم الإجمالي الثاني. و ذلك ببيان أن العلم الإجمالي بأحد الحكمين الآن أو مستقبلا و إن لم يكن علما بالحكم الفعلي على كل تقدير، و لكن يتولد من ذلك علم إجمالي بأنه إما يجب عليه الحكم الأول الفعلي، أو يجب عليه بالفعل حفظ القدرة للواجب الثاني، لأنه قد ثبت بوجه من الوجوه وجوب حفظ القدرة للواجبات الاستقبالية، و به يتغلب على مشكلة المقدمات المفوتة، و هذا العلم الإجمالي يكون علما بين حكمين فعليين، و يكون منجزا.

---

[1] و ذكر رحمه الله هناك- أيضا- وجها آخر لحل إشكال عدم تعلق العلم الإجمالي بتكليف فعلي على كل تقدير، و هو **أن الأحكام في رأيه قدس سره كما في رأي أستاذنا الشهيد رحمه الله فعلية منذ البدء، و إنما الذي يتأخر إلى حين مجيء الشروط هو فاعليتها،** إذن فالعلم الإجمالي في المقام علم إجمالي بتكليف فعلي على كل تقدير.

أقول: إن هذا الوجه غير صحيح، فإننا لو أردنا أن نتكلم بهذه اللغة، قلنا: إن العلم الإجمالي إنما يكون مؤثرا إذا كان علما بتكليف فعلي مردد، أما إذا كان علما بتكليف فعلي منجز على كل تقدير، أعم من أن يكون العاصي بالنسبة إلى الأبد، أو غير العاصي بالنسبة إلى بعض الأبد، لعدم تحقق موضوعه في، فأي قيمة لهذا العلم الإجمالي؟ إذن فالمهم في الجواب توضيح أنه كيف **فعلية الحكم أو فاعليته (على اختلاف لغات المدارس الأصولية)** في وقته، و إن كان مستقبلا

[2] تفکیک بین فعلیّت و فاعلیّت حکم، سابقهای طولانی تر از مرحوم شهید صدر دارد.

آقا ضیاء عراقی

مرحوم آقا ضیاء عراقی در بحث واجب مشروط، با تفکیک بین دو مقام حکم را بعد از انشاء فعلی میدانند اما میفرمایند این حکم در صورتی فاعلیت مییابد که شروط آن در خارج تحقق یابد:

الف)واجب مشروط

* اذا عرفت ذلک* فاعلم ان من له المر اذا التفت الی کون فعل غیره ذا مصلحة علی تقدیر خاص ال مطلقا اراده منه علی ذلک التقدیر فان لم یجد مانعا من اظهار اراته المذکورة اظهرها بما یجده مظهرا له من قول او فعل کان یقول افعل کذا ان کان کذا او یقول ایدی منک أن تفعل کذا اذا تحقق کذا أو یشیر الی ذه المعنی ببعض حرکاته فاذا اظهر اراته التشریعیة بهذا النحو من الاظهار اعتبر العرف هذا الاظهار حکما و طلبا و قالوا حکم الشارع مثل علی ذا بذا او طلب الشارع هذا الفعل و نحو ذلک من التعبیر بالعنوانین المنتزعة عن اظهار المر اراته بالنحو المزبور و هذا هو الحکم الفعلی الذی یشترک فیه العالم و الجاهل لأن جمیع ما یمکن ان یصدر و یتأتی من المر قد حصل منه بشوقه و اراته و اظهاره اراته المتعلقة بالفعل الذی علم باشتماله علی المصلحة اما مطلقا او علی تقدیر دون تقدیر **فالوجوب** مثل **سواء کان مطلقا ام مشروطا اذا انشأه المولی** بالنحو المزبور **صار حکما فعلیا علم به المکلف أم لم یعلم حصل شرطه** فیما لو کان مشروطا **أم لم یحصل** و ال یعقل ان یکون للحکم بالمعنی الذی قررناه نحو ان من الوجود و ان کان مشروطا لیکون الحکم المشروط حکما انشائیا قبل تحقق شرطه و حکما فعلیا بعد تحقق شرطه.

* فان قلت* انا نری بالوجدان فرقا بین الوجوب المطلق و الوجوب المشروط فان الوجوب المطلق اذا علم به المکلف المنقاد لمر مولاه شرع باماتاله من دون انتظار شیء لانه یری ان التکلیف قد تم فی حقه من ناحیة مولاه بخلاف ما لو علم ان الوجوب معلق علی وجود شیء لم یوجد بعد فانه یسعی لامتثال هذا التکلیف بنحو من السعی لانه یری نفسه قبل تحقق شرط الوجوب غیر مکلف بشیء لیهتم و یسعی بامتاله و بهذا النحو من الفرق بین الحکمین صار أحدهما حکما فعلیا و الآخر حکما انشائیا* قلت* لیس ما نجده من الفرق بین الوجوبین ناشئا من کون أحدهما فعلیا و الآخر انشائیا بل کل منهما بعد تحققه من المر فعلی إل انهما لما اختلفا بالسنخ و الحقیقة اختلفت آثارهما فان الوجوب المطلق لما کانت حقیقته اراده الفعل من المکلف علی کل تقدیر کان من آثاره انبعاث المکلف المنقاد اذا علم به نحو الفعل بل انتظار شیء و اما الوجوب المشروط فانه لما کانت حقیقته اراده الفعل من المکلف علی تقدیر خاص ال علی کل تقدیر کان من آثاره انه اذا علم به المکلف قبل تحقق التقدیر المعلق علیه و ان کان منقادا ال ینبعث نحو الفعل بل ینتظر حصول الشرط المعلق علیه ذلک الوجوب الذی باعتباره صار نوعا مبایانا لنوع الوجوب المطلق فکل هذین النوعین من الوجوب مشترک فی الفعلیة عند تحققهما من المولی لکن تختلف آثارهما الاختالفا حقیقیا و **فعلیة الوجوب ال تستلزم الانبعاث** لیستدل بعدمه علی عدمها **فکثیرا ما یکون الوجوب فعلیا و ال یحصل به انبعاث المکلف نحو الواجب کما فی صورة الجهل به او فی صورة العلم به مع تمرد المکلف و ما ذاک إل لکون الحکم الفعلی مقتضیا للمحرکیة و مع العلم به یکون علة تامة لها** فالمحرکیة من آثاره و اثر الشیء ال یعقل ان یکون مقوما له فی مرتبة اقتضائه لتأخر الأثر

رتبة عن مقتضيه الف يعقل ان يكون الحكم الفعلي متقوما بالتحريك و الانبعاث على وفقه لتأخرهما رتبة عن مقام وجوده و ان ابيت الا عن كون فعلية الحكم تواما مع باعثيته و محركيته نقول ان الحكم في الواجب المشروط قبل حصول المعلق عليه في الخارج و ان لم يكن محركا نحو العمل من جهة ايجاد نفسه و لكن يكون محركا نحوه من ناحية ايجاد مقدماته.(بدائع الافكار في الأصول، ص: ٣٤٠-٣٤٢)

- الأمر السادس-

قد تقدم منا أيضا في مبحث الأوامر: أن شرائط الجعل غير شرائط المجعول [1] فان شرائط المجعول- على ما عرفت- عبارة عن موضوعات التكاليف

---

[1] أقول: ما أفيد في الفرق إنما يتم في الأحكام الوضعية التي قوام حقيقتها بالجعل و أن الجعل واسطة في ثبوتها، و أما الأحكام التكليفية التي روحها إرادة المولى المبرزة بإنشاء أو إخبار فهي آيبة عن مرحلة الجعلية الاعتبارية، لما تقدم سابقا بأن لب الإرادة و إبرازها ليس من الجعليات، بل أحدهما من مقولة الكيف و الآخر من مقولة الفعل، و هما خارجان عن عالم الاعتبارات الجعلية، و لم يبق في البين إلا مقام البعث و التحريك و الإلزام و الوضعيات،

كالعاقل البالغ المستطيع الذي أخذ موضوعا لوجوب الحج، و كالعقد المركب من الإيجاب و القبول الذي جعل موضوعا للملكية و الزوجية.

و أما شرائط الجعل: فهي عبارة عن الدواعي و المالكات النفسانية و هذه اعتبارات منتزعة عن مقام إبراز الإرادة الخارجية غير مربوطة بعالم الجعل.

نعم: لا بأس بدعوى الجعل بمعنى التكوين و الإيجاد، و لو بلحاظ إيجاد المنشأ القهري لا القصدي للاعتبارات المزبورة، و هذا المقدار غير مرتبط بعالم الجعلية التي عبارة عن إيقاع نفس المعنى بقصد ثبوتها بإنشائها اللفظي أو الفعلي، كما هو الشأن في الأحكام الوضعية، و حينئذ فكل ما وهي يدعوه على إرادته مطلقا أو منوطا وهو الداعي على إبراز إرادته، من دون فرق فيها بين داعي الجعل و المجعول، كما لا يخفى، فتأمل في أطراف ما ذكرناه ترى أيضا بطلان إناطة لب الإرادة و إبرازها على وجود موضوع خارجا، بل في ظرف لحاظ الموضوع خارجا يكون إرادته فعليا، ففرض وجود الموضوع في التكليفيات لا يوجب فرض وجود الإرادة و لا فرض إبرازه.

نعم: **مرتبة محركيته و فاعليته خارجا ينوط بوجود الموضوع خارجا، و هذه المرتبة مرتبة تأثير الخطاب بوجوده لا مرتبة نفس الخطاب بمضمونه، و لذا نقول: بأنه ينوط بالعلم بالخطاب أيضا مع حفظ مضمون الخطاب في ظرف الجهل جزما،** و حينئذ كيف يمكن دعوى فرضية مضمون الخطاب الحاكي عن لب الإرادة بفرضية موضوعه، كما هو الشأن في القضايا الحقيقية، فتدبر.

ثم إن مرتبة المحركية لما كان ناشئا عن مقام انطباق المراد مع المأتي به خارجا، فهذا الانطباق تارة: يكون الشيء بوجوده السابق أو المقارن داخلا في الاحتياج إليه، و أخرى: بوجوده اللاحق و في موطنه كان داخلا في الاحتياج إلى الشيء العرفي، نظير دخل مجيء الضيف في يوم الجمعة في الاحتياج إلى شراء اللحم في يوم الخميس، و في هذه الصورة ربما يختلف مقام محركية الخطاب من حيث إناطته بوجود الشيء عرفا أم متأخرا.(فوائد الأصول (تعليقة آقا ضياء)، ج4، ص:٣٨٩- 390)

و بالجملة نقول إن ملخص الكلام في كلية المرام حرصا لتوضيح المرام:

إن شأن الخطابات ليس إلا مجرد إبراز الاشتياق توطئة لدعوة المأمور و انبعاثه في ظرف إتيان المأمور به و تطبيقه المأمور به على موردها و حينئذ من الواضح ان ما هو لازم من وجود الموضوع و قيوده

خارج إنما هو في طرف تطبيق المأمور الذي هو أيضا طرف محركية خطابه و بعثه الذي هو من آثار الخطاب و أما في نفس الخطاب فالي يحتاج إلى إحراز شيء من الموضوع بنفسه أو بقيده و إنما المحتاج إليه في هذا المقام ليس إلا لحاظ الموضوع بنفسه أو بقيده، و فرض وجوده خارجا بقيوده المشتاق إليه فعلا و يريدها بمرتبة منها الموجب له إبراز اشتياقه.

و حينئذ فمرتبة محركية الخطاب للعبيد أجنبية عن مدلول الخطاب بل هو من شئون التطبيق المتأخر عن الخطاب رتبة و لذا نقول بأن **لفعلية الخطاب مقام غير مقام فاعليته و انما مرحلة الفاعلية المساوق لتأثير الخطاب في حركة العبد منوط بتطبيق العبد إياه على المورد الذي وهو في رتبة متأخرة عن مضمون الخطاب** و يستحيل بلوغ نفس الخطاب إلى هذه المرتبة لاستحالة شموله مرتبة متأخرة عن نفسه.(مقالات الأصول، ج1، ص: 314-۳۱۵)

ب) مقدمات مفوته

در شرح مقالات الاصول در این باره چنین آمده است:

ثم (1) ان من شئون كون المحركية من شئون تطبيق العبيد كبراه على موردها ان العبد بمحض علمه بحصول الشرط في موطنه يقطع باحتياج حفظ مرام مولاه بحفظ مقدماته

---

(1) بقي الكلام في ثمرة الفرق بين المختار و المشهور في الواجب المشروط و تختلف على 349 المسالك المسلك الاول و هو المختار من فعلية الوجوب قال المحقق المتن في البدائع ص تظهر ثمرة الفرق بين المختار و المشهور في الواجب المشروط في المقدمات المفوتة و هي المقدمات التي اذا لم يفعلها المكلف قبل تحقق شرط التكليف لا يمكنه فعلها بعد تحققه فانها على المختار تجب وجوبا غيريا تعيينيا اذا منشأ وجوبها الغيري و هو الوجوب النفسي المشروط متحقق بالفعل على الفرض و بما انه لا بدل لها بعد تحقق الشرط فيتعين الاتيان بها قبله كما هو شان الواجب التخييري اذا انحصر وجوده في بعض مصاديقه و افراده و كذلك تجب المقدمات الغير المفوتة تخييرا لاقتضاء فعلية الوجوب ذلك ايضا و قال في ص 366 قد ظهر مما تقدم ان مقدمات وجود الواجب تكون على المالزمة واجبة بالفعل و ان كان الواجب المتوقف عليها مشروطا او معلقا و لم يحصل شرطه او قيده لان الوجوب النفسي على المختار دائما متحقق و ان لم يتحقق موضوعه او شرطه و ح يكون وجوب المقدمات المفوتة او حرمة تفويتها على طبق القاعدة و لا نحتاج في اثباته الى دليل آخر غايته ان وجوب المقدمات غير المفوتة في الواجب المشروط و المعلق قبل حصول شرطه او قيده يكون تخييريا و في المفوتة يكون تعيينا و لا اشكال فيما ورد من وجوب مقدمات بعض الواجبات المشروطة قبل تحقق شرطه و لو ورد من الشارع المقدس خطاب غيري بفعل بعض مقدمات الواجب المشروط قبل تحقق شرطه امكن استكشاف كون تلك المقدمة من المقدمات المفوتة بدليل الإن كما انه يحتمل كونها من غير المفوتة فوجوبها الغيري لا محالة يكون تخييريا و انما عين الشارع الاتيان بها قبل حصول شرط الواجب النفسي لمصلحة نفسية في تقديمها هذا كله على المختار الخ من **الالتزام في جميع الواجبات المشروطة بفعلية الطلب فيها قبل حصول شرطها غايته انه ينفك فيها كما ذكرنا بين الفعلية و بين الفاعلية فيجعل فاعلية الطلب في ظرف حصول المنوط به في الخارج الذي وهو ظرف اتصاف الذات بالمصلحة**.(نماذج الأصول في شرح مقالات الأصول، ج2، ص: 472-۴۷۳)

شهید صدر اما این تفکیک را نافع نمیداند:

الجواب الرابع- الاستناد إلى ما ذكره المحقق العراقي (قده) في الواجب المشروط من ان وجود الوجوب فعلي قبل الشرط إلا ان الموجود بهذا الوجود تقديري، و الشرط في نظره هو الوجود اللحاظي و

التقديري الثابت فعلا بنفس لحاظ المولى و تقديره، و عليه فلا بأس بترشح الوجوب منه إلى المقدمات المفوتة.

و يرد عليه: ان الوجوب الغيري أيضا لا بد و ان يكون مشروطا بطلوع الفجر، لأن الوجوب النفسي الموجود ليس فعليا. و بعبارة أخرى: قبل تحقق الشرط الوجوب كوجود و ان كان فعليا إلا ان فاعليته و تأثيره منوطة بتحقق شرطه المقدر عليه الوجوب بمعنى الموجود، و إيجاب المقدمة يكون من شئون فاعلية الوجوب لا فعليته بهذا المعنى.(بحوث في علم الأصول، ج2، ص: 205)

دیگران نیز کلام محقق عراقی را نقد کرده‌اند.

شیخ حسین حلی:

و الذي يتلخص منه: وه **دعوى فعلية الحكم قبل حصول شرطه، غايته أن محركيته تكون منوطة بوجود الشرط.**

و فيه ما لا يخفى، فإنه مضافا إلى ما عرفت من عدم معقولية كون الوجود اللحاظي شرطا، يكون **لازمه وه إخراج الشرط عن كونه شرطا في الحكم المجعول، بل تكون الشرطية راجعة إلى المحركية.** و لو تم هذا- أعني كون مثل الاستطاعة مثل شرط في محركية الوجوب، لا في أصل تحققه و لا في فعليته- لم يحتج فيه إلى تجشم كون الشرط وجوده اللحاظي، بل يكون الشرط وه وجوده الخارجي، لكنه ليس بشرط في أصل الوجوب و لا في فعليته، بل في محركيته، و كأنه قد انقدح في ذهن الشريف عملية الواجب المعلق و طبقها على الواجب المشروط.

و أما ما ذكره من عدم انقلاب الواجب المشروط عن كونه كذلك عند وجود الشرط، فالظاهر أنه لا دخل له بما نحن فيه، فإن وجود الشرط و إن لم يكن موجبا للانقلاب، إلا أنه موجب لفعلية الوجوب، لأن معنى الاشتراط وه كون الفعلية مشروطة بتحقق الشرط خارجا.(أصول الفقه، ج10، ص: 10-11)

سید محمد روحانی:

المسلك الثالث:- ما يظهر من المحقق العراقي- و وه ان الجعل و المجعول لا ينفكان و ليس للجعل عالم غير عالم المجعول بل عالمهما واحد، و فعلية المجعول لا تنفك عن الجعل. إلا ان تأثير المجعول و ترتب الآثار العقلائية عليه قد تنفصل عن فعلية المجعول فلا تترتب عليه البا عثية و المحركية بمجرد وجوده، بل يكون ترتبها بلحاظ ثبوت بعض الأمور الخارجية و بتعبير آخر: ان **فعلية المجعول و ان كانت ثابتة بالجعل، لكن فاعليته قد تنفصل عنها،** فيحصل الانفكاك بين الفاعلية و الفعلية لتوقف الفاعلية على حصول بعض الأمور الخارجية. و من هذه الجهة يقع البحث في الشرط المتأخر فيقال: انه هل يمكن تأثير أمر في فاعلية الحكم و ترتب الأثر عليه يكون متأخرا عنه أو لا يمكن؟. و إلا فنفس الحكم ثابت بنفس الجعل غير معلق على شيء بالمرة.

و هذا المسلك مخدوش من وجهين:

الأول: انه غير تام في نفسه، فانه **مع البناء** و الالتزام **بان الحكم ثابت بنحو الفعلية** و **يمتنع الالتزام بعدم ترتب البا عثية و المحركية عليه،** و غير مقيد بأي امر من الأمور، انه غير واجب الإطاعة فعلا، فانه مما لا محصل له، إذ يرجع إلى تخصيص الحكم العقلي بلزوم الإطاعة و وه ممتنع حتى من قبل الشارع.

و بالجملة: بعد تماميه الحكم بجميع جهاته لا وجه لعدم ترتب الأثر عليه و توقفه على امر لا يرتبط بالحكم.

الثاني: ان المورد بذلك يخرج عن موضع البحث، إذ موضع البحث وه تقييد نفس الحكم و تعليقه على شرط متأخر، ال تقييد ترتب الأثر عليه بشرط متأخر مع كون نفس الحكم ثابتا بقول مطلق. و بنحو أوضح نقول: ان الغرض وه البحث عما يرى بالبداهة شرطا متأخرا للحكم و تصحيحه بنحو يرفع الأشكال، فإرجاع ذلك إلى كونه شرطا لغير الحكم و وه ترتب الأثر عليه و كون الحكم بنحو الا تعليق مما يخالف الظهور البديهي للشرط، خروج عن محل الكلام و نقل الكلام إلى اثبات ال تعليق بالظهور البديهي للشرط المتأخر، إذ ال يتحدد موضعه و محله كي يدور النفي و الإثبات و النقض و الإبرام حوله. (منتقى الأصول، ج2، ص: ۱۱۸-۱۱۹)

سيد علي ميلاني

و لهذه الامور، ذهب المحقق العراقي إلى أن كل واجب مشروط، فالوجوب و الإيجاب فيه فعليان، غير أن الفرق بين الوجوب المطلق و الوجوب المشروط في جهتين:

الأولى: إن الإرادة في الوجوب المطلق مطلقة غير منوطة، بخلاف الوجوب المشروط.

و الثانية: إنه في الوجوب المطلق، توجد فعلية الحكم و فاعلية الحكم معا، بخلاف الواجب المشروط، **حيث فعلية الحكم موجودة، أما فاعليته فلا.**

و فيه:

أولا: إنهم قالوا بأن الإرادة هي الشوق الأكيد، فالإرادة التشريعية هي الشوق الأكيد إلى صدور الفعل عن الغير عن اختيار، و من المعلوم أن الشوق الأكيد أمر تكويني و إبرازه تكويني و مبرزه تكويني، و أما الحكم فأمر جعلي اعتباري و ليس بتكويني، فكيف تكون الإرادة التشريعية المبرزة هي الحكم؟

و ثانيا: كيف تكون الإرادة في الواجبات المنوطة فعلية، مع عدم تحقق القيد بعد؟ إن كان المراد من «الإرادة» وه «الشوق الأكيد» ففعليته قبل تحقق القيد معقول، و قد ظهر أن الشوق ليس الحكم، بل الإرادة المبرزة هي الحكم، و تحققها يستلزم تحقق المراد و ال يمكن الانفكاك، لكن التحقق ال يعقل مع فرض الإناطة.

و ثالثا: كيف تكون الإرادة فعلية و فاعليتها غير متحققة؟ إن هذا خلف، لأنها **إن كانت فعلية، فلا يعقل تخلفها عن فاعليتها،** فإذا كان الزوال دخيلا في المصلحة و وه غير حاصل، كيف تتعلق الإرادة الفعلية بالمراد؟ و كانت الإرادة الفعلية حاصلة، بأن علم المكلف أن المولى ال ... و أيضا تعلقت إرادته قبل الزوال بالصلاة و قد أبرز هذه الإرادة، فلا محالة تتحقق الفاعلية يعقل الانفكاك(تحقيق الأصول، ج2، ص: 313-۳۱۴)

ج)تبديل امتثال

اى در بحث تبديل امتثال با فرض تفكيك بين فعليت و فاعليت، سقوط امر را زمانيه فاعليت و نه فعليت برمى شمارند:

الف: جريان جواز الإتيان بالمأمور به ثانيا و عدم جوازه على القولين في باب مقدمة الواجب: بان الواجب له وه مطلق المقدمة و لو لم توصل أو ان الواجب وه خصوص الموصلة منها؟ فعلى القول بوجوب مطلق المقدمة يكون حال الفرض حال الفرض السابق من عليه الإتيان بالمأمور به و سقوط الأمر و حصول الغرض، فكما انه في ذلك الفرض بإتيان المأمور به يسقط الأمر و التكليف و ال يجب على المكلف بل ال يجوز عليه الإتيان به ثانيا بعنوان امتثال الأمر بالطبيعة، كذلك في اذا الفرض فبإتيان المأمور به في اذا الفرض أيضا يسقط الأمر به فلا

يجوز له الإتيان به ثانيا بعنوان امتثال الأمر الأول فضلا عن وجوبه. و اما على القول بوجوب خصوص المقدمة الموصلة لا مطلقها فلازمه هو جواز الإتيان بالمأمور به ثانيا بعنوان امتثال الأمر بالطبيعة مع عدم اختيار المولى إياه، إذ ما دام عدم اختيار المولى للمأتي به الأول حيثما كان الغرض الداعي على الأمر بعد بحاله كان الأمر بالإيجاد و الإتيان أيضا على حاله من الفعلية، غايته ان **ليس له الفاعلية و المحركية** بعد الإتيان بالمأمور به أولا بملاحظة صلاحية المأتي به للوفاء بالغرض **لا انه يسقط رأسا** بمجرد الإتيان بالمأمور به، **و نتيجة ذلك التفكيك بين فعلية الأمر و فاعليته** هو جواز الإتيان بالمأمور به ثانيا ما دام بقاء المأتي به الأول على صلاحيته للوفاء بغرض المولى و وجوب الإتيان به في فرض خروجه عن القابلية المسطورة- كما في المثال من فرض إراقة الماء المأتي به لغرض الشرب قبل اختيار المولى إياه- إذ حينئذ ربما يجب على العبد و المأمور مع علمه بذلك الإتيان بفرد آخر من الطبيعي المأمور به كما لا يخفى، و نتيجة ذلك في فرض تعدد الإتيان بالمأمور به هو وقوع الامتثال بخصوص ما اختاره المولى منهما لا بهما معا و صيرورة الفرد الآخر غير المختار لغوا محضا لا انه يتحقق به الامتثال أيضا كي يكون قضية الإتيان بالمأمور به متعددا من باب الامتثال عقيب الامتثال، فعلى ذلك فما وقع في كلماتهم من التعبير عن المأتي به ثانيا بكونه من الامتثال بعد الامتثال لا يخلو عن تسامح واضح كما هو واضح،

لانه على كل تقدير لا يكاد يكون قضية الإتيان بثاني الوجود حقيقة من باب الامتثال بعد الامتثال.(نهاية الأفكار، ج1، ص: 225-٢٢۶)

إذ نقول:- مضافا بالنقض باجزاء المركبات الارتباطية و المشروطات بالشرط المتأخر المعلوم فيها أيضا عدم وجوب الإتيان ثانيا بالجزء المأتي به من المركب ما دام على صلاحيته للانضمام ببقية الاجزاء مع معلومية عدم سقوط الأمر عنه الا بعد لحوق الجزء الأخير من المركب بلحاظ توأمية الأوامر الضمنية المتعلقة بالاجزاء ثبوتا و سقوطا- ان عدم وجوب الإتيان بالجزء المأتي به هناك و بالمقدمة في المقام انما هو من جهة سقوط الأمر حينئذ عن المحركية و الفاعلية لا من جهة سقوطه بالمرة، فحيث انه لم يكن قصور في طرف المأتي به أوجب إتيانه سقوط امره عن الفاعلية و المحركية نحو الإتيان ثانيا و ثالثا و لكن الأمر و التكليف لقصور فيه قد بقي على فعليته إلى حين لحوق بقية الاجزاء في المركبات و تحقق بقية المقدمات في المقام، و من ذلك لو فرض خروج المأتي به عن القابلية بالمرة يجب الإتيان به ثانيا بنفس التكليف الأول، و ليس ذلك إلا من **جهة بقاء التكليف به بعد ذلك على فعليته و كون الساقط مع الإتيان هو مرتبة محركيته لا مرتبة فعليته،** و لا تنافي أيضا بين فعلية الأمر و التكليف و عدم فاعليته حيث أمكن التفكيك بينهما و من ذلك أيضا فككنا نحن بين فعلية التكليف و فاعليته فيما تصورناه من الواجب المشروط، و عليه فلا مجال للكشف عن وجوب المقدمة على الإطلاق بمحض سقوط الأمر بها عن المحركية و الفاعلية بإتيان ذات المقدمة.(نهاية الأفكار، ج2، ص: 343)

د)استصحاب صحت عبادت

 يمكن المصير إلى جريان استصحاب الصحة فيها، من دون فرق بين القول بإمكان المعلق و الالتزام بفعلية التكليف المتعلق بالجزء الأخير من المركب في ظرف الإتيان بالجزء الأول منه **بالتفكيك بين فعلية التكليف المتعلق بالاجزاء و فاعليته**، و بين القول بعدم إمكانه و المصير إلى تدريجية فعلية التكليف المتعلق باجزاء المركب بجعل فعلية التكليف بكل جزء في ظرف فاعليته الذي هو ظرف الفراغ عن الإتيان بالجزء السابق عليه (و هذا) على الأول ظاهر، فانه بإتيان جزء الأول من المركب يتحقق الموافقة الفعلية للأمر و بعد إيجاد مشكوك المانعية أو ترك مشكوك الشرطية في الأثناء يشك في بقاء الموافقة فيستصحب (و كذلك الأمر) على الثاني، فانه بتبع تدريجية فعلية التكليف المتعلق بالاجزاء يتدرج الموافقة أيضا فيجري فيها الاستصحاب(نهاية الأفكار، ج3، ص: 416)

شیخ محمدحسین اصفهانی و مناقشه ایشان

این مبنا منحصر در آقاضیاء نیست. بلکه با عنایت به تقریر محقق اصفهانی شاید بتوان این مطلب را در دیدگاه **شیخ انصاری** ره نیز پیگیری کرد.ایشان در مقام تقریر کلام مختار شیخ انصاری در مورد واجب مشروط،با نسبت دادن تفکیک بین مقام فعلیت و فاعلیت طلب در دیدگاه شیخ میفرماید:

فكما أن القائل بالواجب المشروط مع رجوع القيد إلى مفاد الهيئة ربما يقول بأن الوجوب فعلي في هذا الفرض لكنه ال فاعلية له قبل حصول المفروض كما تقدم توهمه عن بعضهم في أول الواجب المشروط كذلك **الشيخ- قده- يرى أن الطلب له مرحلتان مرحلة الفعلية و مرحلة الفاعلية و يشترك المطلق و المشروط في الفعلية دون الفاعلية** و ليس هذا قول باالمعلق لأن القائل به يعتقد فعليته و لذا يقول بلزوم المبادرة إلى إتيان مقدمته فجوع القيد إلى المادة عندهـ- قده- يصحح فعلية الطلب دون فاعليته

آن گاه چنین اشکال میکند که فعلیت و فاعلیت مساوقند:

و قد تقدم و سيجيء أن **فعلية البعث و الطلب مساوقة لفاعليته،** فأما ال فعلية و أما له الفعلية و الفاعلية معا فيصح أن يورد على الشيخ- قده- بأنه على فرض الفعلية ال بد له من االلتزام بالفاعلية كما يقول به القائل بالمعلق ال أن ما التزام بالمعلق فتدبر (منه).(نهاية الدراية في شرح الكفاية (طبع قديم)، ج1، ص: 342)

در کلام معاصرین نیز این مطلب را میتوان بهوضوح مشاهده نمود:

میرزا هاشم آملی

ایشان تفکیک بین فعلیت و فاعلیت را وجه حل و مایه صلح میان منکرین و مثبتین ترتّب می داند:

ترتب
و لتتميم البيان نقول بمقالة تكون كالصلح بين منكري الترتب و مثبتيه و هو ان الفعلية تنفك عن الفاعلية في الخطابات. أ ترى ان الخطاب بالنسبة إلى الناسي و النائم فعلي و ال يكون له فاعلية و الفعلية تارة تكون مشروطة بشرط و أخرى ال تكون كذلك فان الواجب المشروط على التحقيق وجوبه فعلي و في المقام يكون المهم كالواجب المشروط باالعصيان أو الترك و الأهم يكون وجوبه مطلقا ففي ظرف عصيان الأهم كالهما فعليان لأن التكليف ال يسقط باالعصيان عن الفعلية و المراد باالعصيان هو البناء على ان يكون تارك للأهم مع وحدة زمان المهم و الأهم و عدم القدرة على االجتماع ال مضى زمان الأهم لئال يبقى زمان لامتثال المهم أيضا.

فانی اصفهانی

الف) اشترا ط قدرت در تکلیف

اما القدرة فمعنى اشتراطها كما نجده من العرف و يستفاد من االدلة الشرعية هو معذورية العاجز في مرحلة االمتثال ال القيدية لصل التكليف بأن ال يكون للعاجز تكليف اصال و إال لم يكن لقولهم (ع): ما غلب الله عليه فهو اولى باالعذر: معنى فيكشف إنا عن أوسعية دائرة التكليف من ذلك ايضا و حيث اتضح عقال و شرعا قيدية القدرة في مرحلة االمتثال دون اصل التكليف و معلوم ان لحاظ القدرة بما هو ال دخل له في العذرية بل بما هو مرآة للملحوظ فالقول بدخل لحاظها في فعلية الحكم و وجودها الخارجي في باعثيته و التفريق بين مقام فعلية الحكم و فاعليته

بذلك كما صدر عن بعض الاعاظم (ره) فاسد كالقول بكونها مفروضة الوجود فى موضوع التكليف على نحو القضية الحقيقية و ان الحكم بوجوده الحينى بالقياس الى الخارج عن تحت الاختيار مجعول كما صدر عن بعض الاساطين (ره) مع ان القدرة لو كانت شرطا لوجود الحكم كان المرجع فى شبهاتها الموضوعية هو البراءة ضرورة ان مرجع الشك فى الشرط الى الشك فى المشروط الذى هو موضوع للبراءة العقلية و النقلية مع انهم لا يلتزمون بذلك فالسر فى ذلك صحة التمسك باطلاق الخطاب فى تلك الشبهات من جهة عدم اشتراط القدرة فى ناحية التكليف بالمعنى المصدرى اى ما هو من ناحية المولى بل اشتراطها فى ناحية الامتثال اى ما هو من ناحية العبد (و التمسك) فى امثال المقام بالمناط كما صدر عن بعض الاساطين (ره) تنظيرا بانقاذ ولد المولى من الغرق حين عدم الخطاب من قبله لكونه نائما او غافلا فكما ان وجوب الانقاذ حينئذ ليس إلا من ناحية العلم بوجود الملاك فكذلك فى الشبهات الموضوعية للقدرة (منظور فيه) اذ لا برهان على لزوم تحصيل الملاك و قد أجاب هو عن المتمسك بذيل الغرض فى بعض موارد فقدان الامر بأنا لسنا مأمورين بتحصيل الغرض و ليت شعرى هل الملاك الا الغرض و الغرض الا الملاك فكيف يلتزم بلزوم تحصيله هاهنا نعم اذا كان المورد من المستقلات العقلية فالكاشف عن الخطاب هو العقل و لا يكون من سببية مجرد الملاك للاحتياط كما ان الالتزام بدخل لحاظ القدرة فى مضمون- الخطاب لا يجدى لرفع غائلة الاشكال كما لا يخفى.

(و ملخص الكلام)أنه بعد الاجماع ظاهرا على كون التكليف بداعى الامتثال يحكم العقل بلزوم القدرة للمكلف فى انطباق التكليف معه خارجا اى تأثيره فى الانبعاث عنه اما تقييد اصل التكليف اى الجعل الذى هو من وظيفة المولى بها فلا اذ القدرة كالعلم فى كونها من شئون العبد و فى طول تحقق اصل التكليف طبعا فكما لا ربط للعلم وجودا و لحاظا بمرحلة الجعل فكذلك القدرة اذ حكم الامثال فيما يجوز و فيما لا يجوز واحد و الفرق بينهما بدخل لحاظ القدرة فى مرحلة التكليف دون العلم بتقريب ان لحاظ القدرة له الدخل فى تأثير مصلحة الجعل فى تحريك المولى نحو التكليف فى غير محله ضرورة ان المناط فى صحة التكليف من المولى هو تحقق مناط نفس التكليف و دواعيه بما هو تكليف و جعل لا بما هو صادر عن جاعل خاص و من المعلوم تساوق القدرة مع العلم فى عدم الدخل فى ذاك المناط بل لا معنى لتأثير ما هو شرط لفعل فاعل مختار فى فعل فاعل مختار آخر فغاية ما يقتضيه كون التكليف بداعى الامتثال هو قبح التكليف نحو العاجز لدى الالتفات الى عجز المكلف لانه حينئذ لغو بلا تأثير اما تقيده بالقدرة كليا فى القضية الحقيقية فلا فكون الجاعل فى الشرعيات هو الشارع الملتفت الى خصوصيات المكلفين من القدرة و العجز لا يوجب تفاوتا فى مناط الجعل من عدم لغويته و إلا فلو كان قهرية لحاظ القدرة له ملزما على لحاظها بالنسبة اليه لكان كذلك بالنسبة الى لحاظ العلم ضرورة التفاته الى الجهل و النسيان للجاهل و الناسى كالكفر و العصيان للكافر و العاصى و كون هذه الحالات و اضدادها ملحوظة له طبعا بمقتضى احاطته العلمية و حكم الامثال فيما يجوز و فيما لا يجوز واحد و هذا مع انه مما لا دخل له فى مناط الجعل بما هو جعل اعنى عدم اللغوية كما هو الحق او عدم استناد منع الفيض اليه او اطراد الحكم كما ليس ببعيد او التسجيلية كما قيل مخالف للتسالم ظاهرا على عموم التكليف للكافر و العاصى و العاجز و الجاهل المقصر بل و القاصر فالتقييد بالقدرة كالعلم انما هو من حكم العقل بالنسبة الى مرحلة الامتثال التى هى من وظيفة العبد اما اصل التكليف الذى هو من وظيفة المولى فلا تقييد فيه اصلا **و من ذلك ظهر ان مقام فعلية التكليف غير مقام فاعليته و لا ربط لاحدهما بالآخر** فدعوى اتحادهما كما صدرت عن بعض المحققين (قده) كما ترى كما انقدح ان الالتزام بتعدد مراتب الحكم باعتبارات مختلفة لكونها خارجة عن ذات الحكم مما ليس به بأس.(آراء حول مبحث الألفاظ في علم الأصول، ج1، ص: 454-456)

ب)واجب مشروط

ثم **لا يكاد ينقضى عجبى مما التزم به هذا المحقق من اتحاد الفعلية و الفاعلية** و جعله فى هامش تعليقاته اشكالا على مقال الشيخ الاعظم (قدها) مع ان **فعلية الطلب قبل تحقق الشرط** بمعنى وجوده قضاء لعدم انفكاك المنشأ عن الانشاء مما لا ريب فيه و **عدم**

فاعليته اى تأثيره فى الامتثال الا بعد تحقق الشرط قضاء لجعله فى موقع الفرض و التردي**د مما ال شبهة تعتريه** (نعم) يرد على مقال الشيخ الاعظم (قده) انه ما المراد من طولية الطلب عن الشرط فانه ولو كان المراد تعلقه بالفعل مع ذلك القيد فالطلب مطلق و القيد مشمول له ال محالة و لازمه وجوب تحصيله كسائر مقدمات الفعل على القول بالملازمة و ولو كان المراد عدم تحقق الطلب الا بعد تحقق الشرط فهو لبا تقييد لنفس الطلب كما هو مراد القائلين بتقيد الهيئة ضرورة ان الطلب بالنسبة الى شرطه يكون من قبيل الظل بالنسبة الى ذى الظل فكما ال وجود للظل قبل وجود ذيه فكذلك ال وجود للطلب قبل وجود شرطه.(آراء حول مبحث الألفاظ في علم الأصول، ج1، ص: 474-۴۷۵)

سيد عبدالله شيرازى

ترتب

و من كل هذه الاشكالات يستكشف ان مبناه ليس بصحيح بل فاسد **فلا بد حينئذ من القول بوجود التكليف من الاول لكن فاعليته و تنجزه معلق على علم المكلف و مجيء ظرف الامتثال**.(رسالة في الترتب، ص: ۲۴)

شيخ محمد على اراكى

واجب معلّق

و أما إشكال الدور- بتقريب أنه ال يعقل تأثير ما هو المتأخر عن المعلق عليه و هو التكليف في إعطاء السببية للمعلق عليه بالنسبة إلى نفسه، كما ال يعقل تأثيره في وجوده، فإنه دور محال- فغير لازم؛ لأن هنا وجودين، أحدهما الوجوب المشروط و هو حاصل قبل المجيء، و الآخر الوجوب المطلق و هو معلول المجيء، **و إن شئت فعبر عنهما بفعلية الوجوب و فاعليته،** كما عبرنا آنفا.(أصول الفقه، ج2، ص: ۵۲۲)

[3] اصطلاحات ديگر در اين باب

غير از عنوان فعلىّت و فاعلىّت عناوين ديگرى نيز در كلمات علماء مورد استفاده قرار گرفته است كه به اين شرح است:

الف) فعلىّت من قبل المولى؛ فعلىّت من قبل العبد

مرحوم اصفهانى هم فعلىّت را به ما بيد المولى و ما بيد العبد تقسيم مى كند:

أن حقيقة الحكم الحقيقي الذي عليه مدار الاطاعة و العصيان هو الإنشاء بداعي البعث و التحريك و جعل الداعي، و ال يتصف الإنشاء بشيء من الأوصاف المزبورة و هي كونه باعثا و محركا و داعيا حتى يصل إلى من أريد انبعاثه و تحركه و انقداح الداعي في نفسه.

ال تتلازم البعث و الانبعاث و التحريك و التحرك كتلازم الإيجاد و الوجود، بداهة دخالة اختيار العبد و إرادته في ذلك، مع أن البعث الحقيقي موجود أراد العبد امتثاله أم ال.

بل، لكون المراد من البعث الحقيقي الذي أمره بيد المولى جعل ما يمكن أن يكون باعثا و محركا داعيا للعبد، بحيث إذا خلا عما ينافي رسوم العبودية و ينافر مقتضيات الرقية لخرج من حد الإمكان إلى حد الوجوب و تحقق البعث و الانبعاث خارجا.

و ال يتصف الانشاء بهذه الأوصاف موجها بجهة الإمكان إلا بعد وصوله إلى العبد، و سيجيء[3] إن شاء تعالى توضيحه في مبحث الاشتغال، و إلا فلا يمكن أن يكون الإنشاء الواقعي باعثا و محركا و داعيا و زاجرا و انها بما هو أمر واقعي، بل و لا بما هو ملتفت إليه من دون قيام الحجة عليه، إذ لا يكون الإنشاء المزبور بعثا على أي تقدير إلا بلحاظ باعثيته في أفق النفس، فما في أفق النفس هو البعث بالذات، و ما في الخارج باعث بالعرض، كالمعلوم بالذات و المعلوم بالعرض.

و لا يعقل أن يكون ما في أفق النفس باعثا على أي تقدير، إلا بوجوده العلمي التصديقي، ففرض جعل الإنشاء الخارجي داعيا على أي تقدير بوجوده النفساني هو فرض جعل وجوده العلمي التصديقي داعيا، فإنه داع على أي تقدير.

مضافا إلى أن الإنشاء المزبور لا يكون باعثا لزوميا في نفوس العامة، إلا إذا كان بحيث يستحق عليه العقاب، فكونه كذلك محقق لدعوته بنحو اللزوم.

و منه علم أن مرتبة الفعلية و التنجز في مطلق الأحكام الحقيقية من النفسية و الطريقية و احدة.(نهاية الدراية في شرح الكفاية ؛ ج3 ؛ ص88-89)

و التحقيق- على ما مر مرارا- أن الانشاء بلا داع محال، و الانشاء بداع من الدواعي ليست فعليته، إلا فعلية ذلك الداعي.

ففعلية الانشاء بداع الارشاد إرشاد فعلي، و بداع البعث بعث فعلي، و يستحيل أن يكون الانشاء بداع في صراط الفعلية بداع آخر، و قياسه معه.

فلا محالة ليس الانشاء الواقعي المترقب منه فعلية البعث و الزجر، إلا الانشاء بداعي جعل الداعي فعلا أو تركا.

و قد مر- منا مرارا- أن فعلية كل داع متقومة بالوصول، فالانشاء بداع الارشاد قبل وصوله لا يكون إرشادا فعلا إلى ما هو خير العبد و رشده، و الانشاء بداع البعث و التحريك قبل وصوله ليس قابلا فعلا للتحريك. و انقداح الداعي على أي تقدير في نفس المكلف.

و عليه، فعدم فعليته البعثية بعدم الوصول عقلي لا جعلي.

كما أن ما هو أمره بيد المولى- و هو تمام ما هو الفعلي من قبله- هو نفس الانشاء بداع البعث، و بوصوله يكون مصداقا للبعث الحقيقي، فكأن ما هو بعث بالقوة يخرج من حد القوة إلى الفعل.

و لكن المراد من الفعلي من وجه نفس ما هو فعلي من قبل المولى.

و الفعلي بقول مطلق ما هو بحيث يكون مصداقا للبعث فعلا.(نهاية الدراية في شرح الكفاية ؛ ج4 ؛ ص34-35)

ب)فعلیت معلّقه؛ فعلیت منجّزه

در کتاب منتهی الدرایه و با عنایت به مباحث مرحوم آخوند، فعلیّت به دو قسم تقسیم شده است:

و المصنف دفع هذا التوهم بما حاصله: أن الفعلية على قسمين:

الأول: **الفعلية المنجزة، و هي بالنسبة إلى الحكم الذي قامت الحجة من علم أو علمي عليه.**

الثاني: **الفعلية المعلقة، و هي بالنسبة إلى الحكم الذي كان بنحو لو علم به لتنجز.**

و المراد بالفعلية في المقام هو المعنى الثاني، فالحكم الواقعي يكون فعليا مع القا، و ال منافاة بينه و بين الحكم الظاهري الذي هو فعلي منجز بأمارة أو أصل.(منتهى الدراية في توضيح الكفاية ؛ ج4 ؛ ص234-235)

مرحوم آیت الله بروجردی نیز بدون این که نامی برای این دو ببرند، آن ها را از هم تفکیک کرده اند:

ای در حاشیه مرحوم آیت الله بروجردی آمده است:

و بما ذكرنا ظهر ان للأحكام خمس مراتب: الاقتضاء، و الإنشاء، **و الفعلية بمعنى كون الحكم على صفة لو علم المكلف به لتنجز عليه،** و **الفعلية التي تكون من جميع الجهات فعليا بحيث لا يشذ منها شيء**، و الوصول إلى هذه المرتبة يحتاج إلى علم المكلف به و قيام الحجة عليه(الحاشية على كفاية الأصول ؛ ج2 ؛ ص62)

ج)مقام المحرّکیه

این تعبیر نیز در کلمات فقهاء شیوع دارد.

آقا ضیاء در این باره می فرماید:

ثم ان من شئون كون المحركية (١) من شئون تطبيق العبيد كبراه على موردها ان العبد بمحض علمه بحصول الشرط في موطنه يقطع باحتياج حفظ مرام مولاه بحفظ مقدماته

در شرح این عبارات ایشان آمده است: (١)اي فاعلية الخطاب انما يكون عند تطبيق العبد .(نهاية الأصول في شرح مقالات الأصول، ج2، ص: ۴۷۳)

ای در کلمات شهید صدر میخوانیم:

فالمحركية محفوظة في المقام بعد فرض إمكان التأكد في حيثية على الجرأة على المولى، فبضم الثاني للأول لا بد من تأكد حيثية الجرأة، و قد يتفق أن إنسانا لا يجرم عن عصيان خطاب واحد، و لكن يجرم عن عصيان خطابين يكون أحدهما مؤكدا للآخر.
و قد عرفت سابقا، **ان المعنى الصحيح للتأكد** عندنا في مقام اجتماع حكمين، وهو ما ذكرناه من **التأكد في مقام المحركية، لا** اتحادهما في نفس الجعل و الاعتبار، بل هما باقيان على ما هما عليه من التعدد جعلا و إنشاء.(بحوث في علم الأصول، ج8، ص: 149)

د) مقام الادانة:

مرحوم شهید صدر در مقام بیان مراتب حکم چنین میفرماید:

في التكليف مراتب متعددة و هي: الملاك، و الارادة، و الجعل، و الإدانة. فالملاك هو المصلحة الداعية الى الايجاب. و الارادة هي الشوق النائش من ادراك تلك المصلحة. و الجعل هو اعتبار الوجوب مثلا، و هذا الاعتبار تارة يكون لمجرد ابراز الملاك و الإرادة، و اخرى يكون بداعي البعث و التحريك، كما هو ظاهر الدليل الذي يتكفل باثبات الجعل. و الإدانة هي مرحلة المسئولية و التنجز و استحقاق العقاب.

و ال شك في ان القدرة شرط في مرحلة الإدانة، لأن الفعل إذا لم يكن مقدورا الف يدخل في حق الطاعة للمولى عقال. كما ان مرتبتي المالك و الشوق غير آبيتين عن دخالة القدرة كشرط فيهما- بحيث ال مالك في الفعل و ال شوق الى صدوره من العاجز- و عن عدم دخالتها كذلك- بحيث يكون الفعل واجدا للمصلحة، و محطا للشوق حتى من العاجز- و قد تسمى القدرة في الحالة الاولى بالقدرة الشرعية، و في الحالة الثانية بالقدرة العقلية.

و أما في مرتبة جعل الحكم فاذا لوحظت هذه المرتبة بصورة مجردة، لم نجد مانعا عقليا عن شمولها للعاجز، لأنها اعتبار للوجوب، و الاعتبار سهل المئونة، و قد يوجه الى المكلف على الإطلاق لإبراز ان المبادئ ثابتة في حق الجميع. و لكن قد نفترض جعل الحكم بداعي البعث و التحريك المولوي، و من الواضح هنا ان التحريك المولوي، انما هو بسبب الإدانة و حكم العقل بالمسئولية، و مع العجز ال ادانة و ال مسئولية- كما تقدم- فيستحيل التحريك المولوي، و بهذا يمتنع جعل الحكم بداعي التحريك المولوي.

و حيث ان مفاد الدليل عرفا هو جعل الحكم بهذا الداعي، فيختص ال محالة بالقادر و تكون القدرة شرطا في الحكم المجعول بهذا الداعي.(دروس في علم الأصول (طبع انتشارات اسلامى)، ج2، ص: 205-٢٠٦)

ایشان در ادامه نیز میفرماید:

حالات ارتفاع القدرة:

ثم إن القدرة التي هي شرط في الإدانة و في التكليف، قد تكون موجودة حين توجه التكليف، ثم تزول بعد ذلك. و زوالها يرجع الى احد اسباب:

الأول: العصيان، فإن الانسان قد يعصي و يؤخر الصلاة حتى ال يبقى من الوقت ما يتاح له ان يصلي فيه.

الثاني: التعجيز، و ذلك بأن يعجز المكلف نفسه عن أداء الواجب،بأن يكلفه المولى بالوضوء، و الماء موجود أمامه، فيريقه و يصبح عاجزا

الثالث: العجز الطارئ لسبب خارج عن اختيار المكلف.

و واضح ان الإدانة ثابتة في حالات السببين الأول و الثاني، لأن القدرة حدوثا على المتثال كافية لإدخال التكليف في دائرة حق الطاعة، و اما في الحالة الثالثة فالمكلف اذا فوجئ بالسبب المعجز، فال إدانة. و اذا كان عالما، بأنه سيطرأ، أو تمهل في المتثال حتى طرأ، فهو مدان أيضا.

و على ضوء ما تقدم يقال عادة: ان الاضطرار بسوء الاختيار ال ينافي الاختيار عقابا، أي انه ال ينفي القدرة بالقدر المعتبر شرطا في الإدانة و العقاب. و يراد بالاضطرار بسوء الاختيار ما نشأ عن العصيان أو التعجيز.

و أما التكليف فقد يقال انه يسقط بطروء العجز مطلقا، سواء كان هذا العجز منافيا للعقاب و الإدانة أو ال، لانه على أي حال تكليف بغير المقدور و هو مستحيل.

و من هنا يكون العجز الناشئ من العصيان و التعجيز مسقطا للتكليف، و ان كان ال يسقط العقاب. و على هذا الاساس يردف ما تقدم من أن الاضطرار بسوء الاختيار ال ينافي الاختيار عقابا، بقولهم: انه ينافيه خطابا، و مقصودهم بذلك سقوط التكليف.

و الصحيح انه إن قصد بسقوط التكليف سقوط فاعليته و محركيته، فهذا واضح، إذ ال يعقل مع العجز الفعلي، و لو كان هذا العجز ناشئا من العصيان. و إن قصد سقوط فعليته، فيرد عليه:

ان الوجوب المجعول انما يرتفع إذا كان مشروطا بالقدرة ما دام ثابتا، فحيث ال قدرة بقاء ال وجوب كذلك. و اما إذا كان مشروطا بالقدرة
بالقدر الذي يحقق الإدانة و المسئولية، فهذا حاصل بنفس حدوث القدرة في أول الأمر، فال يكون الوجوب في بقائه منوطا ببقائها.

و البرهان على اشتراط القدرة في التكليف ال يقتضي اكثر من ذلك، و هو ان التكليف قد جعل بداعي التحريك المولوي، و ال تحريك مولوي إل مع الإدانة، و ال إدانة إل مع القدرة حدوثا، فما هو شرط التكليف إذن بموجب هذا البرهان هو القدرة حدوثا.(درس في علم الأصول (طبع انتشارات اسلامى)، ج2، ص: 207-۲۰۹)

در یکی از شروح کلام ایشان، این مقام چنین تفسیر شده است:

و الادانة «1».

---

(1) ...*

(*) الصحيح ما ذهب اليه المشهور من كون الفعلية أيضا من مراتب التكليف، لكن ال بمعنى ان المولى يجعل حكما آخر- بعد تماميّة قيود الحكم- اسمه حكم فعلي، فهذا ليس من شئون المولى كما قال السيد الشهيد (قده) بحق، بل بمعنى تماميّة مالك الفعلية و تحقق شرائطه الدخيلة في فعليته، فاذا علم المكلف بتحققها و كان قادرا على الامتثال

قال «... و الجعل و الادانة» و لم يقل «الجعل و الفعلية و التنجز» كغيره مما هو مشهور على السنة الاصوليين، و ذلك لعدم وجود حكم عند المولى باسم الحكم الفعلي او المجعول، و انما فعلية الحكم من شئون العبد ال من شئون المولى، بحيث لو فرضنا ان المولى- بعد ما جعل حكما ما على عبده و قيده ببعض الشروط- لم يعلم بتحقق هذه الشروط فقد صار فعليا رغم جهله بتحققها، مما يعني ان فعلية الحكم ليست من مراتب التكليف، او قل: ليس الامر كما قد يتصوره البعض من انه اذا تحققت شرائط الحكم فان المولى سيجعل حكما آخر وهو الحكم الفعلي، فافهم. (راجع ان شئت مباحث السيد الهاشمي ج 2 في الشرط المتاخر ص 181).

(و مراده) بالادانة مرحلة تنجز الحكم، و هي تحصل اذا تمت شرائط الفاعلية و المحركية

(اصحاب التعليقات) و كذلك السيد الحكيم في مستمسكه ج 10 ص 111 لم يعلقوا على التفصيل بين مرتبة التنجز و مرتبة الفعلية عند قول الماتن رحمه الله بانه «اذا وصل ماله الى حد الاستطاعة لكنه كان جاهال به او كان غافال عن وجوب الحج عليه ثم تذكر بعد ان تلف ذلك المال فالظاهر استقرار وجوب الحج عليه اذا كان واجدا لسائر الشرائط حين وجوده، و الجهل و الغفلة ال يمنعان عن الاستطاعة، غاية المر انه معذور في ترك ما وجب عليه ... و عدم التمكن من جهة الجهل و الغفلة ال ينافي الوجوب الواقعي، و القدرة التي هي شرط في التكاليف القدرة من حيث هي و ال في التنجز كما هو المذكور في درس(درس في علم الأصول (شرح الحلقة الثالثة)، ج2، ص: 164-۱۶۵)